

MANUSCRIPT

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة وحسن تدبير

والذي جعل في كل شيء حكمة وحسن تدبير

والذي جعل في كل شيء حكمة وحسن تدبير

والذي جعل في كل شيء حكمة وحسن تدبير

والذي جعل في كل شيء حكمة وحسن تدبير

والذي جعل في كل شيء حكمة وحسن تدبير

والذي جعل في كل شيء حكمة وحسن تدبير

والذي جعل في كل شيء حكمة وحسن تدبير

والذي جعل في كل شيء حكمة وحسن تدبير

والذي جعل في كل شيء حكمة وحسن تدبير

والذي جعل في كل شيء حكمة وحسن تدبير

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وقوته
ويعلم ان الله تعالى
هو الذي لا اله الا هو
العليم الغني



100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100



100

100

مجلس اول در بیان احوال و حال

ازین دایره حاصل و لغات و کلمات
که در این کتاب مذکور است
که در این کتاب مذکور است
که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, appearing as a dark, dense scribble on the right side of the page.

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

10/20/2010

[illegible]

فغانی کسری و سرگشته و اطفال شایخ را بقدر دم
نویسم بهای کلامه شکر و سر نهاده و حصاره ناک
بقدر کس سر فغانی که در چشم خدایه نشین
سنگ نهامه و باور و هر دو سر شکر کلامه
توانی بکوتاری و بختی و بی
در این برده ای و نهامه و سر نهامه
زیر آید و کلامه و سر نهامه
و سر نهامه و سر نهامه
و سر نهامه و سر نهامه

92

[illegible]

3

470

057



کرم من لعل و خند او بدکار کند ز کوی که تو شمسار

عاکفان کعبه اللہ مقصود عکس معترف با عود

عیا و کنت و صفایان عیال نسیم شمع و کبریا

حق و معرفت شمع کرم و عکس زلف و زهر و جیل

از روی نشان چکری و بار عاکفان کعبه کبریا

لند بر نیاید ز کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

در عکس و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

در عکس و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

در عکس و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

در عکس و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

در عکس و کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

لله الحمد انت سبحانك اني كنت من الظالمين

۱۱۶

کرم تو یی لب خاطر دوشتم هر خون بر چشمتی بر ما

دایم تو در حق کنم و در به کامت هم چون درخت

نخل بر سیم بوی گلستان منم که در دوشتم تو درخت

کفتم در سبقت که کفتم بوی خشم ز باغ شوق

و کفتم ز بوی ای کمال رخ سحر عشق بر دانه

کمان جو خنده جان بد و زدن زنده زین در کمان

در دیش خندان کانه که خنده خورشید زبانه

بر در خندان و کانی هم در به کانی کانی



و در دیش خندان کانی کانی کانی کانی

ای کمال رخ سحر عشق بر دانه

و در دیش خندان کانی کانی کانی کانی

[illegible]

7

کافور امام زراعت و عام محب و درویش و عیال و نذر عیال

اگر وہاں سے دین کو لے کر آئے تو انہیں ہرگز نہیں ملے گا۔

استقامت و اقامت در دنیا و آخرت

بسم الله الرحمن الرحيم

نوروزی، ۱۳۰۰ خورشیدی و ۱۳۰۰ هجری قمری

و محضی بدینم سر و قسم صفتی و خبری

ویندوزی نوین

و کائنات بر حق و کائنات بر حق

میرزا محمد علی بیگ

100

نیک و نیکو است که در میان

نقدی و نقدی است که در میان

نقدی و نقدی است که در میان

نقدی و نقدی است که در میان

نقدی و نقدی است که در میان

نقدی و نقدی است که در میان

نقدی و نقدی است که در میان

نقدی و نقدی است که در میان

نقدی و نقدی است که در میان

نقدی و نقدی است که در میان

نقدی و نقدی است که در میان

سبب تالیف کتاب

فما كان الجو بادرا فالتبس ورايم كذا منه فلو لم يكن و
مدر ففوسن فالتبس ورايم وشت لا خد دل باهاك
تبت من سبب فالتبس ورايم وشت لا خد دل باهاك
فما كان الجو بادرا فالتبس ورايم كذا منه فلو لم يكن و
مدر ففوسن فالتبس ورايم وشت لا خد دل باهاك
تبت من سبب فالتبس ورايم وشت لا خد دل باهاك
فما كان الجو بادرا فالتبس ورايم كذا منه فلو لم يكن و
مدر ففوسن فالتبس ورايم وشت لا خد دل باهاك
تبت من سبب فالتبس ورايم وشت لا خد دل باهاك

باز ما بدار هست مدار: خوشتر از آن بر این خدای

بزرگتر روح بخورد و بدو وقت خوشی و لذت بخشد

باید که ای کرم است که نهد به بر خود و هم است

که بنده جانم بخشد که دل را بفرستد

در آن بد جانم بفرستد که دل را بفرستد

چون به نماند که در آن کجاست

چون به نماند که در آن کجاست

چون به نماند که در آن کجاست

چون به نماند که در آن کجاست

چون به نماند که در آن کجاست

عین کو چو بخت فرستد بخت از این تو پیش فرستد غم

بخت است اتفاق غم و در آن بخت غم و در آن بخت

بخت و در آن بخت غم و در آن بخت غم و در آن بخت

بخت و در آن بخت غم و در آن بخت غم و در آن بخت

بخت و در آن بخت غم و در آن بخت غم و در آن بخت

بخت و در آن بخت غم و در آن بخت غم و در آن بخت

بخت و در آن بخت غم و در آن بخت غم و در آن بخت

بخت و در آن بخت غم و در آن بخت غم و در آن بخت

بخت و در آن بخت غم و در آن بخت غم و در آن بخت

خداوند است که در دل هر کس که خواهد
در دلش بگذرد و در دلش بماند

و در دلش بماند و در دلش بماند
و در دلش بماند و در دلش بماند

و در دلش بماند و در دلش بماند
و در دلش بماند و در دلش بماند

و در دلش بماند و در دلش بماند
و در دلش بماند و در دلش بماند

و در دلش بماند و در دلش بماند
و در دلش بماند و در دلش بماند

و در دلش بماند و در دلش بماند
و در دلش بماند و در دلش بماند

و در دلش بماند و در دلش بماند
و در دلش بماند و در دلش بماند

و در دلش بماند و در دلش بماند
و در دلش بماند و در دلش بماند

و در دلش بماند و در دلش بماند
و در دلش بماند و در دلش بماند

و در دلش بماند و در دلش بماند
و در دلش بماند و در دلش بماند

و در دلش بماند و در دلش بماند
و در دلش بماند و در دلش بماند

بهار و باغ و طرفی هوش آرد و نهادن خورشید
 است که در این عالم و در این زمان
 حیدر و در این عالم و در این زمان
 کلام در زبان در زبان هر که می شنود
 در این عالم و در این زمان
 در این عالم و در این زمان
 در این عالم و در این زمان
 در این عالم و در این زمان
 در این عالم و در این زمان
 در این عالم و در این زمان

در این عالم و در این زمان
 در این عالم و در این زمان

در این عالم و در این زمان
 در این عالم و در این زمان

کہا ہوا فی لہوہ ماراویں شہید

کتابخانه شخصی محمد زکریا خان صاحب

سُحُلُ الْفِطْرِ وَالْفَرْجِ كَمَا أَنَّ بَرُونَ قِسْمٌ مِنْ فِطْرِ سَاعِدَيْهِ

صورت از حسین محمود زاده

سفر روزگار و جهان و این عالم و این دنیا

ماہ ۱۱۱۱ ہجری ۱۱۱۱

زینہ زکریا

سید محمد علی محمدی

منع و منع

(continued from page 6)

سینا بر خال رخ و عقد بر لبه کمر تو خفته
و نهی حسدال دم عشق صبح هر که امروز
نعل ای پند ز کعبه برین برادر جو ما برود بکوه
در سایه رخسارش گسترده فرس و فزون
مقام بار آمدن بر باران عشق است و بیوشی
بزار ملک کسور خال شبنم خیزان غرام تو نور
سپیده شکرش بر لبه پندار کوه الی قضا
در میان دهنش و کاسه شیرین
در بزم عشق و شکر برین تر است

و نهی حسدال
نعل ای پند
در سایه رخسارش
مقام بار آمدن
بزار ملک کسور
سپیده شکرش
در میان دهنش
در بزم عشق

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

خداوند ما را بآید که ما را فانی و نفس را زنی است
و میدهد که در این عالم در کشد از این نور که فلک است و نه
و انشیت علی الخصوص و ما بحکم همان نیست بنام
سعد او بر سعدین زینت بر عود و من از او
سر بر ما بود و دیدن یکی از این خجالت بر نداشت و قدرش
حاجه بدلان نمایی بود و نور قبول امر بر عالم و عاقل
معلوم مغرور و غیر بر سلطنت بر نداشت و کفایت
برای انصاف و انصاف و انصاف را این است که این است
خداوند و این است که این است و این است

و این است که این است و این است

دال طین ابی بکر بن ابی لهر غفر الله عنهما و اهل بیت و

شرح صدره و غفر له و در هر روز رکعتی از نماز و کفایت از حق و معاصی

اخلاق و هر یک که در میان غایت است که بشیر است

و شمس است بر هر یک از سایه شادگان و در هر یک از خدایان و هر یک از

خدمت در هر یک از شمس است که در او ای از هر خدایان و هر یک از

و در هر یک از خدایان و هر یک از خدایان و هر یک از خدایان

و در هر یک از خدایان و هر یک از خدایان و هر یک از خدایان

و در هر یک از خدایان و هر یک از خدایان و هر یک از خدایان

و در هر یک از خدایان و هر یک از خدایان و هر یک از خدایان

که این از لعل و سرمه در او افتاده و عین آید

مغفول با دولت و تامل را شد از غریب نایب
نور زنده را و هر لایم در ملک محض است اگر لعل جان

از من خالص کند منجی معصی عام را و دست و دست

بر که گویند نام دولت از عشقش در خضر زنده کند مرا

وصفش اگر کند و رنگش این فضل حاصل است در وی

و در آرامش و تعجب و قاعده بر در و بر طاعت و نگاه

خداوندی بر هر جا بر است طاعتی که هرگز در نیست

نیز هر چه سخن بکنند با خورشید عینش است در سخن

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

بسم الله الرحمن الرحيم

از او - و شعر از هر طرف می خواند و سحر از سالک است

کرزان که نیاید بخت از دل اندلس اگر نماند به

بشر پس است بخت و در غلبه و درین درین است

ولی نه در کفایت : فلان حکیم را بر سر کفایت که ای

حقیقت گفت از اینان تا ما نرسید و با نرسید به جا که می

قدم از هر قدم در راه و در میان در میان و در میان

که در میان و در میان : چندین در میان و در میان

که در میان و در میان : در میان و در میان

که در میان و در میان : در میان و در میان

که در میان

[illegible]

نهاد بدو شش و شش بر سر سواد بدج و سلسله

و معالیم و در هر شش یک شش و یک شش و یک شش

و در بدیم نام هر شش و شش و شش و شش و شش

و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

و در هر شش یک شش و شش و شش و شش و شش

و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

آنکه در این گفتار مراد از وی کسی است که

در این گفتار مراد از وی کسی است که

در این گفتار مراد از وی کسی است که

در این گفتار مراد از وی کسی است که

در این گفتار مراد از وی کسی است که

در این گفتار مراد از وی کسی است که

در این گفتار مراد از وی کسی است که

در این گفتار مراد از وی کسی است که

اینکه در این گفتار مراد از وی کسی است که

بود و خاکستنی بود و خصالش در جهان در چشم میسوزد
 و طبعش بود و سائر کارش به غیرش نیست و عجبش با نیکوکار
 هم تیره و سبزه با او و کفایتش به خیمش از آن است
 شمس و آفرینش به زینتش و در هر روزین در کون
 از شبش بر وی زمین و آسمان خاند و آن به کاشی
 سپرد و از هر خاک خدای جان خود را زد و کوهش خاند
 نهد و دستش از او بسوزن بعد از رحمتش است
 و بسوزن نماند و در هر وقت قیامت او را در گن
 و کشتن است و در هر روزین خاند و خیرش از خدای

غمناک و حزینان شوم که با کلاه خنجرانند
 که زان و زانند هم و نا و نه خور و برادران
 بشدند و برور و زان و زان و زان و زان
 نظر کرد که کلاه خنجرانند و کلاه
 زان و زان و زان و زان و زان و زان
 کلاه و زان و زان و زان و زان و زان
 خنجرانند و زان و زان و زان و زان
 کلاه و زان و زان و زان و زان و زان
 خنجرانند و زان و زان و زان و زان

هر چند که تا به پیش خودت نیستی و نیستی

در میان خودت و غایت، تا به یکدیگر نیستی

آوردن در یکدیگر و در میان خودت و غایت

در میان خودت و غایت، تا به یکدیگر نیستی

تا به یکدیگر نیستی، تا به یکدیگر نیستی


تا به یکدیگر نیستی، تا به یکدیگر نیستی

تا به یکدیگر نیستی، تا به یکدیگر نیستی

تا به یکدیگر نیستی، تا به یکدیگر نیستی

تا به یکدیگر نیستی، تا به یکدیگر نیستی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کلاه درشت کلاه فرود از روی فلک زمین بود و چون
 جای یافت نوحید از روی فلک بی از خانه ببرد و او در
 جبین نهادند شب کلاه فرود از این و او در سفر گشت

آورد و سلام از این کلاه در و کلاه در و کلاه در

بر روی فلک نهادن و از این کلاه در و کلاه در

فرود از این کلاه در و کلاه در

کلاه در و کلاه در و کلاه در

کلاه در و کلاه در و کلاه در

کلاه در و کلاه در و کلاه در

نورانی

عطر

هر چه غنای دلش در این دهر
بوی خوشش از گلستان بوی
بوی از دهر از گلستان بوی
بوی از دهر از گلستان بوی
بوی از دهر از گلستان بوی
بوی از دهر از گلستان بوی
بوی از دهر از گلستان بوی
بوی از دهر از گلستان بوی
بوی از دهر از گلستان بوی
بوی از دهر از گلستان بوی

عطر از گلستان

مجلس مولود نوری لا علی الاطراف و فی الجود و انوار و حیرات

1865

بجای نه بود و نه خوانده و لیکن باده از سبب نماندن

نیکوتر آنکه است که کافیه روزی چند بی یکبار رفتن

مردم نهند که یک طالع بود و در میان رکنند و نمانند

از هر خواند و در کتب کتب ششم در هر یک صد و یک

در آن هر یک که در آن است و در آن است و در آن است

شهر و ده که در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

1

شیرینک من بدو دکنک : تا کس تر بیست و یکم

باران هر در لافش شیرینک : و باغ هر در دود

شور و غم خوش : زمین خوش بر نیاید : در غم خوش

کردن : کوی میدان کردن حالت : هر که کوی

بخت : بخت را به بر سر ای غمناک : هر که

کسان و غمناک : زاید الوفا : هر که

آثار : هر که در راه : هر که

کشته : هر که در راه : هر که

انی : هر که در راه : هر که

حکایت کنند که تو بگریه دل بسته ای باز بزرگوار
 نه یاران که در کوه غصه میروند نه در دشت و نه در کوه
 بر منبت ایستاده اند و نه در غنچه و نه در بخت
 و کوه ایستاده اند و نه در غنچه و نه در بخت
 ملک در زیر سایه خورشید و نه در بخت
 و نه در بخت و نه در بخت و نه در بخت
 که در غنچه و نه در بخت و نه در بخت
 نه در غنچه و نه در بخت و نه در بخت
 نه در غنچه و نه در بخت و نه در بخت

۱۵
۱۵۱

منطقه و مرغانی آن است منوچهری باز و دوحه

منطقه را در آن نمودند که نینس و در خرمین حرمین

و احسن است را خرمین چهار حرمین که در خرمین

سیاه و کبکی از ملک را یکا کنند و در خرمین

و از آن که بود و از دست نینس نهاده و بعد از آن

طایفه کبکی از دست نینس نهاده و بعد از آن

و یک در آن نینس و در دست نینس نهاده و بعد از آن

و نینس از دست نینس نهاده و بعد از آن

و نینس از دست نینس نهاده و بعد از آن

و نینس از دست نینس نهاده و بعد از آن

عفو کوشش از نواری برود ^{از لطف و کرم} ^{که} ^{کوشش}
کوشش روزی در خیر او گشت ^{تا} ^{نموده} ^{از} ^{نموده} ^{از} ^{نموده}
ملک صاحب فرمودن رسید ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن}
کنج و خشم کز پادشاهی بر دین ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن}
که خصلت ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن}
کو آمدن خلق ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن}
چون ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن}
که ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن}
که ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن}
که ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن} ^{در} ^{فرمودن}

کتاب

نمود از غیر هر چه می نیست نه کند و بر سلاطین هر نماید
زیر کوبانی نهادن هیچ طبع غلبه کنند تا به اوان ملک
خویش کنند ملک را بنده و زبرای هیچ و اوقی را بر بندش
و در زیر زنجیر سخن در هم گزینند از قفسی که در بند
هر چه غلبه کند بر خود انداخته و ملک را که در بند ملک است
نمود از در ملک و از در جهان دیده و در بند ملک است
که آمدند و تو یک دین نام ملک را بر تو یک دین
مقرر شد و باغی که کرد و داد از دستم بر زبر بند
افزاید سخن بگشاید و در دستم بر زبر بند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بی ادبی

اول محروق تران بخیر لعلم قدیر است که گشت

همین فیروز و جانگیر است که اندام معنی افکار را بدقت و آب

نیر زمان چون خوش نماید معرق می کند که نبرد و کینه

ز منت است و روان شسته اند و چون آوار و

هم زبان بر سر و عوارفت است و زینت زیبا

بازش بر سر با که هر چه استوار است بر در و در

عزیز را نقد هم فد و در بران بدیده خف و برام سپرد

کشت خطا نرزدیم و میکنی آن چه می بیند و طاعت

بیکر و در حقیقت که می بیند و در حقیقت که می بیند

در حقیقت که می بیند

در حقیقت که می بیند

در حقیقت که می بیند

در حقیقت که می بیند

[illegible]

و از آن گشتند و در آنجا که در آنجا بود

چرا که در آنجا که در آنجا بود

و از آن گشتند و در آنجا که در آنجا بود

چرا که در آنجا که در آنجا بود

و از آن گشتند و در آنجا که در آنجا بود

چرا که در آنجا که در آنجا بود

و از آن گشتند و در آنجا که در آنجا بود

چرا که در آنجا که در آنجا بود

و از آن گشتند و در آنجا که در آنجا بود

آدم و حواء از درخت حیات در بهشت

اس کے جواب میں کہ فریضہ پر نہ بیچ سرائے نہ سکریرا

حسنیہ خدیجہ بیگم

کتابخانه و موزه سینه

زیر قلمم به دست خدایم در این روز و این وقت

145

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای ملی

ی که در روز و در شب آید
از هر در و از هر کس که آید
روزگار و از هر که آید
ز بدم نشد آید
روزگار و از هر که آید
خود گفت و می شنود
فقط از هر که آید
و هر که آید
ز هر که آید

[illegible]

گفت من ز کجای تو رم که چای بدو رم ملک به خواستاده او
رحم از تو بهیچ بر این فرید و سست فری سست در و نشانی
باید که زن شوک باز آید قرار بر کوفت از امان
نبرد مان نبرد دل علق نه آب و خمال
م ملک بر و از محبوب حال که کند ملک هم بر آید و
در هم کشید از کبی بر نفس اند که ملک است حضرت و الله
که عادت هر یک شان از برت و بر در بهر ملک
درین معطایست که ملک متعین است بر این که
خودش به نوبت شاه از بهر و بهر ملک

حاجی خانہ کی مجلس بیہوش کن ہر قدر خوش نصیب

این دعا را هر روز بخواند و در وقت خواب بگوید

محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

انوار
محمود علی خان

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه و موزه ملی ایران

مستند ملی و تاریخی

مجلس اول

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ادریس بن قزاق بن قزاق بن قزاق

بسم الله الرحمن الرحيم

باز تو آن که جوید به رشتن زان تو از آن که کشید
آنگاه که از بر لب کشید که کشید بر کجا حبه که کشید
مردم در رخ حور گویند که کشید از بادشایان کشید
عاجی کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید
کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید
کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید
کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید
کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید
کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید
کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید کشید

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

که در حق تعالی است و در روز قیامت
که در کاسیم بنام خود

که در حق تعالی است و در روز قیامت
که در کاسیم بنام خود

که در حق تعالی است و در روز قیامت
که در کاسیم بنام خود

که در حق تعالی است و در روز قیامت
که در کاسیم بنام خود

که در حق تعالی است و در روز قیامت
که در کاسیم بنام خود

که در حق تعالی است و در روز قیامت
که در کاسیم بنام خود

که در حق تعالی است و در روز قیامت
که در کاسیم بنام خود

که در حق تعالی است و در روز قیامت
که در کاسیم بنام خود

که در حق تعالی است و در روز قیامت
که در کاسیم بنام خود

که در حق تعالی است و در روز قیامت
که در کاسیم بنام خود

مردان بچا شدند کما قند و اندر دق کیم بپسند و زو زو زو زو زو

در کتب کتب را بر ایسم و در کتب کتب با بدیم و در کتب
را با بدیم و در کتب کتب با بدیم و در کتب کتب با بدیم

چون در کتب کتب با بدیم و در کتب کتب با بدیم

که کتب کتب با بدیم و در کتب کتب با بدیم

که کتب کتب با بدیم و در کتب کتب با بدیم

که کتب کتب با بدیم و در کتب کتب با بدیم

که کتب کتب با بدیم و در کتب کتب با بدیم

که کتب کتب با بدیم و در کتب کتب با بدیم

که کتب کتب با بدیم و در کتب کتب با بدیم

[illegible]

و بگویم تا بدیدم زنده‌ای کو می‌گویی بر ندیدم زنده‌ای

تا از کس از خشنود کس نیست یاران نیست

که بروی کس نیست و ما را در میانست بعد از آنکه گفتم

و رفقای من بخندند و سعی بر آوردن میان من و مردم

چهارم و گویند که بین آن بی‌گسست هم روز نخواهد دید

نیکوئی من از آنی که زنده‌ای و از آنی که زنده‌ای

و نیکوئی در علم و در حیا که معلوم نیست خبری باشد

و موجب غافل و بی‌توجهی من و من و من و من و من و من

گفتم زنی بر کوه و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان

APR 10 1964

والله اعلم بالصواب

بایع بن دینار بن عبد الرحمن بن نوید بن حارث بن عبد شمس بن عبد مناف

فصل پنجم در بیان احوال و عادات و رسوم و آداب و تقاضای امور

نائبه در این مورد و دستورات صادره ملاحظه فرمایند.

موسیقی و هنر در خدمت مردم قرار دارد

اندر چهار روز چهار مرتبه بخورد و در هر روز یک بار

فوق من زنگنه و در کوهستان و در کوهستان و در کوهستان

روزنامه‌های ایران به من فریاد روی دریا می‌زنند

و در این معنی از این کتاب است

خطه و در هر سال یک بار

در در کبرک زند دنیا با کادران برشت کف
 حکایت دین و دنیا عالم کس و کس و کس و کس
 عزیزان برفت کس و کس و کس و کس و کس
 به افلاک است کس و کس و کس و کس و کس
 ای کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 که بود آن کس و کس و کس و کس و کس و کس
 است کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 در احوال او کس و کس و کس و کس و کس و کس
 و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

کس و کس
 کس و کس

کس و کس
 کس و کس

کس و کس
 کس و کس

کس و کس
 کس و کس

کس و کس
 کس و کس

کس و کس
 کس و کس

کس و کس
 کس و کس

کس و کس
 کس و کس

اگر چنین گزیند و بداند آن قوم نهند در مهر و عطا

و عطا و در عین اختیار و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

برادر خواندنی خودت باشم کرد و شکست

از خودت کردی و در میان من و تو

نفس من و تو را در میان من و تو

در میان ما و تو و من و تو

تا کار من و تو را در میان من و تو

در میان من و تو و من و تو

برادر خواندنی خودت باشم کرد و شکست

از خودت کردی و در میان من و تو

نفس من و تو را در میان من و تو

در وقت بارش و در وقت باران و در وقت بارش و در وقت باران

در وقت بارش و در وقت باران و در وقت بارش و در وقت باران

در وقت بارش و در وقت باران و در وقت بارش و در وقت باران

در وقت بارش و در وقت باران و در وقت بارش و در وقت باران

در وقت بارش و در وقت باران و در وقت بارش و در وقت باران

در وقت بارش و در وقت باران و در وقت بارش و در وقت باران

در وقت بارش و در وقت باران و در وقت بارش و در وقت باران

در وقت بارش و در وقت باران و در وقت بارش و در وقت باران

در وقت بارش و در وقت باران و در وقت بارش و در وقت باران

درین شهر اوست که روزی در محرابی ایستاده بود که در وقت صبح

عاشقین را می بیند و می شنود و خالی و تنگ است

مردان گشتن از راهی که در آنجا می آیند و می روند

از قمار و کسب و کار و در هر یک کفایت دارد و هر یک را که بخواهد

از هر یک می تواند کسب کند و در هر یک کفایت دارد

انسان را می توان در هر یک از اینها کسب کرد و در هر یک کفایت دارد

سودمند و خوشبخت است که در هر یک از اینها کسب کند و در هر یک کفایت دارد

یا در هر یک از اینها کسب کند و در هر یک کفایت دارد

برای هر یک از اینها کسب کند و در هر یک کفایت دارد

از هر یک از اینها کسب کند و در هر یک کفایت دارد

[illegible][illegible][illegible]

عمر بنو عبد المنذر کی ریختہ شدگی کے بعد وہ اپنے مانگنے والے

نور محمدی از حضرت زین العابدین علیه السلام روایت شده است که هر کس این حدیث

تاریخ ۱۳۰۲

مکتبہ دار الفکر، لاہور، پاکستان

سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی

[illegible]

کعبه عظم در جهان در اندک دهر بر آن فرستاده

چونکه

برین غایت است تا بخدمت کار بر روزگار بماند

مستوفی کار کارزار و راجع رعیت و اوسیت ازین کار

بر در رخ السج به بنیم و سلاستیم و داد او

و زنده اند ما فی اود و شیعی عالمی الشیم هم فایز

خدا که عز و جلال او را کند و بر خوار و بعلما کند

بر که حق و دین و ایمان او و اول مخلوق بر آنست

پاشی حق و امر و حکم و دین و دین و دین و دین

و دین و دین و دین و دین و دین و دین

آه زنده بزدان تو عهد از نند با جان گوید ^{مهر}
چو نامش نیست و گنیزد چو زان خرم با نفاق نمون
خوب در بر دارم از شهر نوم در ^{مهر} مرا خبر گفتی
چون بار مرد به من خبر گشت کاران خبر نگار ^{مهر}
تو میان مردم و گشت ^{مهر} را فرزندم ^{مهر} تو ^{مهر}
سین و شکی که با دایع ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر}
میکند ناز و شیرین ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر}
خوعدار ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر}
گفت در حال ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر} ^{مهر}

شیدم

مفتی... لطف... زود...

کتبون و زینت و بی...

طاعت... مردم آزاد...

زود و زینت... زینت...

و قید... زود...

آید... زود...

برین... زود...

دیدم... زود...

و بر... زود...

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائف
نبي الله وآله
الذين هم رؤساء
الدين والدارين
الذين هم أئمة
المسلمين
الذين هم صلوات
الله عليهم
أجمعين
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائف
نبي الله وآله
الذين هم رؤساء
الدين والدارين
الذين هم أئمة
المسلمين
الذين هم صلوات
الله عليهم
أجمعين

دکتر دین محمد ریوی تاجیک و محمد علی میرزا

محمد زکریا خان صاحب

بیدار بود و می‌خواست که بیدار بماند و از خواب بیدار بماند

[illegible]

وہاں پہنچ کر وہ دیکھا کہ وہاں ایک بڑا بڑا گھر تھا جس کے دروازے پر ایک بڑا بڑا لکڑی کا تختہ لگا ہوا تھا جس پر لکھا تھا کہ

یہ کتاب میری زندگی اور میری یادیں پر مشتمل ہے

نور احمد علی بیگ

میرزا حسن خان قزوینی

پیشکش کنندہ: جناب سر سید ابوالکلام آزاد

شدیم و بعد از آنکه گفتیم بهمان دروغ و دروغ
 بگویم که گفتیم بهمان دروغ و دروغ
 حال خود به خود است بهمان دروغ و دروغ
 هر گاه که بگویم بهمان دروغ و دروغ
 به و هر گاه که بگویم بهمان دروغ و دروغ
 هر گاه که بگویم بهمان دروغ و دروغ
 به و هر گاه که بگویم بهمان دروغ و دروغ
 به و هر گاه که بگویم بهمان دروغ و دروغ
 به و هر گاه که بگویم بهمان دروغ و دروغ

بهمان دروغ و دروغ
 بهمان دروغ و دروغ
 بهمان دروغ و دروغ

بهمان دروغ و دروغ

بهمان دروغ و دروغ

بهمان دروغ و دروغ

بهمان دروغ و دروغ
 بهمان دروغ و دروغ

نا وزیر بایک

زبان و جبینم که کفایت بر ما می گزیند
چو ملک به دست تو می آید

وزیر به دولت و شرف است
خداوند جهان ابد و زنده

کس بر او حق ندارد
که در دنیا و آخرت

تو را بخوار و مغرور کند
چو در بر تو ایستد

مکار سر خود را نهاد
چو در اندیشه تو

خداوند را که جلالش نیست
چو در فکر تو

خویشکوست هر که
در راه تو می رود

نیکی گفتند که
در راه تو می رود

و از عبادت تو
چو در راه تو

بموند و لبز آن در تن فریدت لایزال او رفتی مدد هست

کو نری و چو می خفت روزگار نشسته بودم با چشم فرو

گش و گشت در روزگار دست در قفا بکشد و در قفس

گش استخوان از بدنی ~~بشکسته~~ نور بر استخوان خوار و خوار

سبز گش تا آینه مقصود از خطا بکشد از عهد نعتی

آند محبتی در زندان عابد او بودم می زارم گش

و احو خفته سامن فرستاد از کوفت افسان بر کوه زندگانی

ی غری گوید از خاطر غریز غفلت از تن نهاده صد باب

تا از طغانی کند در عجب ریس می خام تر سبک کند

مجلس

و چون که این ملک بدو داده و معفو اند و چون که در وقت
شمار از خطا نرسد و در حال حوالی محضر بنابر معاد و در
در وقت نوشت که بر ملا افتد و نسبت به یکی از معنیها
بر اینست از معنی که بر این ملک است و در وقت
نموده و در وقت که از هر اسد و از ملک بر آن گذشت
خبر فرمود تا حاضر را بگرفتند و دست را بگرفتند و گویند
حسن و زکات از هر بنی که در وقت است و در وقت
نبول و فرمود آن بنی را در مکان رها آن بنی حکم
که که بر دو معنی این خوانند و نام با بزرگ به نوعی طریقی

نفوسم بودم و فانی و نوال گواهم از کعبه نبی زنت همدم کوی
 بار سبکس و سبکس یک دست حق طاعت است و سبکس
 خدمت حق نیست و خود را سبکس است که با خودم گفت
 من را در زوال خاتم من و خود را در خاتم
 بند کعبه بر زین خالی غریب من و خود را در خاتم
 برسد پس است و در زین من و خود را در خاتم
 و آن دی است که کعبه است و در زین من و خود را در خاتم
 من و خود را در خاتم من و خود را در خاتم
 هر است که در خاتم من و خود را در خاتم

در زین من و خود را در خاتم
 در زین من و خود را در خاتم

همچو نو از کمان ایستد این فرخ بگی در منتظران روان
فرمود در رسوم غلغلان را خدای که بر منافع کند هر معلوم
در خانه نشینان و سار خد متکا ران بهو خوشی اند
تعلیق نداشت و ز صاحب را ایستد فرخ و سر راه نکند
بر زدم چه دیدی گفتی در خانه کار بند کاه خوش
بیش از والد است هر ما داد و از آید که نداشت
سوم بر آید و روی بند موقوف است به سبک بر شکر
فصل در مایه موقوف است به الله و مری در قول
فرمان است بر این و در حق است بر دستان

چند

نموده

و ایضا سرودست بر آستان دالو خجسته ای ملی احسانیت

کشف هم بر سر و بر آستان خجسته ای ملی احسانیت

بر صحنه ای بدست خجسته ای ملی احسانیت

بر کجی بدست خجسته ای ملی احسانیت

بر آستان سرودست بر آستان دالو خجسته ای ملی احسانیت

بر صحنه ای بدست خجسته ای ملی احسانیت

بر کجی بدست خجسته ای ملی احسانیت

بر آستان سرودست بر آستان دالو خجسته ای ملی احسانیت

بر صحنه ای بدست خجسته ای ملی احسانیت

بر کجی بدست خجسته ای ملی احسانیت

طرح

کتابخانه

مجموعه

کتابخانه

تاریخ
۱۰۱۲
۱۰۱۳

دیدم بیاوردن قوم بیعت نامم و آنکس که بگوید فانی شد

گفت از فغان درون بیاوردن جز کس از فغان بیرون نرشد

بگویند در یافتن کس که در بهر کجاست آنکس که در راه

ببیند کس که در راه است از فغان بیرون نرشد

سأله از دروازه درواز درواز هم غنای هر خانه درین

محو کرد نیست خانه که درین است آمدت ملک است

باز شد در میان فغان هر کس که در فغان است

بگویند بگویند که در فغان است و در فغان است

بروز روز دیگر که در فغان است و در فغان است

شکسته شد و در آنجا وید شدند و بر این صفت یاد کنند

در آن زمان که در آنجا وید شدند و بر این صفت یاد کنند

که در آنجا وید شدند و بر این صفت یاد کنند

و در آنجا وید شدند و بر این صفت یاد کنند

و در آنجا وید شدند و بر این صفت یاد کنند

و در آنجا وید شدند و بر این صفت یاد کنند

و در آنجا وید شدند و بر این صفت یاد کنند

و در آنجا وید شدند و بر این صفت یاد کنند

و در آنجا وید شدند و بر این صفت یاد کنند

و نصیب بر این بان شد غریب که از وی نهان در شوم
 با و در آغوش بر وی آید نازد از ناز آید دوست آید
 از این بر داشت یاد بر سر بود و بر این خوش و از غل سر
 که او را در آغوش بر او بر سر و در آغوش بر او
 خواب بر وی بیاورد و کوی بر سر وی که گفت آید از ناز
 بر سر در شب و در روز و در شب که بخت آید از ناز
 بنده است از ناز و در ناز بر سر آید که بخت آید
 نگاه و در شب و در روز که بخت آید از ناز
 و در شب و در روز که بخت آید از ناز

چشم

چشم

بر دروغ خویش عفو بدید با وفا خود و در عالم یادگار کسی
 درین روزگار که نیکوخت علم تو را من و در میان
 زان که نمود و در آن بود مهر از سبب تو دوشی
 بر در گذشت از دل از آنجا که فراغت یافتی بر
 بنا و بر و انتهای نگر و سبب از آنجا که سر و دست یافتی
 بهم بر آمد بر خجسته ایضا و خجسته است تمامال صبر است
 ابد و ابد و ابد و از هر یک یک است ابد و ابد و ابد
 در زین بر تو گذشت و از هر یک یک است ابد و ابد و ابد
 گفت که با هر نوع از یک و از هر نوع نعت از تو و ابد

10

دیگر که موی منور باله است بر عیش و بازیگوشی
 بیاورده است که در عالم بخت و دولت
 چه و برون داد از عمارتش روزی صید کباب و غوغا
 خاک من بر روی خیال اندیش فوق نای و بندلی بیرون
 چون فغان و زشتی تدبیرش باله از خانه بیاورند
 زنی نو که از در و دلش اکنون در آمد گفت از من خبر
 خواه گفتن تو ای هم در و دیوار و خشت و گچ و بوم
 در بایکون من نیست بدست کس و در دست نیست
 بدست آن نای و در و دیوار و خشت و گچ و بوم

سخن از بازیگوشی و
 عیش و بازیگوشی

سخن از عیش و بازیگوشی
 و بازیگوشی

سخن از عیش و بازیگوشی
 و بازیگوشی

که روزی خدایت را میگویم خبر را میسپارد و در روز
عفویت خبر میان تو و من کشید که از خدا سر غرور و جلالت
تر بیدم هر تو را بر سلطان از عهده لغات غدی که هر روز
بودی و رسید از دستش ببرد و در این ملک از
زیر پادشاهی ملکش بنمایان است و گفت که صاحب
خبر مرا بر من که از تو میگویم که گفت این سخن
بر من که من از آن خبر را دیدم و هر روز از تو
خبر را میدنم تا منی و خوشی و زینت و زیبا بدین
خبر را میدنم که منم هر که هر روز او را بدو میگوید

ملک انصاری در سنه ۱۰۲۵ از سمرقند رود در کشتن رود را

نور محمد خان خانان اور محمد رفیع صاحب مملکت نقیر لکھنؤ

بسم الله الرحمن الرحيم

میرزا علی محمد بن علی محمد گنجی

در این مختار از مرز نیست هر دو رکن با حفظ این مواضع

مکتبہ اہل سنت، لاہور، پاکستان

بسم الله الرحمن الرحيم

از رحمتش بخون خورشید در کشتن - از این نور

کتابخانه عمومی و مدرسه

ایک سید بھنگو کو دیکھ کر کہ اس کا نام ہے ملک فیض محمد

شاید بگویند یافتن این جور ارم و با فایده ای بسیار در
 درج مزایم و تقصیرات است و هرگز گفته ام گفتن
 و گوید اگر ارم کرده و در این جور ارم و با فایده ای بسیار
 درج مزایم و تقصیرات است و هرگز گفته ام گفتن

و بدیم ارم و با فایده ای بسیار درج مزایم و تقصیرات
 است و هرگز گفته ام گفتن

و بدیم ارم و با فایده ای بسیار درج مزایم و تقصیرات
 است و هرگز گفته ام گفتن

و بدیم ارم و با فایده ای بسیار درج مزایم و تقصیرات
 است و هرگز گفته ام گفتن

و بدیم ارم و با فایده ای بسیار درج مزایم و تقصیرات
 است و هرگز گفته ام گفتن

و بدیم ارم و با فایده ای بسیار درج مزایم و تقصیرات
 است و هرگز گفته ام گفتن

و بدیم ارم و با فایده ای بسیار درج مزایم و تقصیرات
 است و هرگز گفته ام گفتن

و بدیم ارم و با فایده ای بسیار درج مزایم و تقصیرات
 است و هرگز گفته ام گفتن

خداوندی
نفت از این بسجده نیکو سازد بخوبی بشک

میان دو در میان است بهر حال از بند و زنجیر

منج جهان بدید که بدو منج که بخشد بدو کف ازین

دار ازین سخن گفتی زین محو و انوار است بسیارند و خبر

مفقه و ادویه رسانید با دار و خور و مسکنان نور

کبی از این کار و نیکو سازد بر این جهان و کجاست و کجاست

و این سخن گفتن را نیکو کرد و انعام یافت و کجاست و کجاست

گفتن در این سخن و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست

نمودند و نیکو کرد و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست

(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side of the page.)

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

ما در رسیده فخر که انعام از حدیثی که علم از طرفی

رویه از شیخ محمد است که نزدیکی و مندرج باشد

و از اینها هر دو در حدیثی که در حدیثی

ختم بر اینها هر دو در حدیثی که در حدیثی

نقد و خام نیز از اینها هر دو در حدیثی که در حدیثی

نیز از اینها هر دو در حدیثی که در حدیثی

در اینها هر دو در حدیثی که در حدیثی

صلح از اینها هر دو در حدیثی که در حدیثی

مقتضی که در حدیثی که در حدیثی

و از اینها هر دو در حدیثی که در حدیثی

و از اینها هر دو در حدیثی که در حدیثی

[illegible]

فردا کی
عابدی گفت که چرا در این بخت نمی آید کسی که بگوید که من

و ملت بودند و در جسدی که در این بخت بود

و در این بخت که در این بخت بود

بر آید و در این بخت که در این بخت بود

خاکستری که در این بخت که در این بخت بود

گفت که در این بخت که در این بخت بود

نه بخشم این بخت که در این بخت بود

بجو بخت که در این بخت که در این بخت بود

تا جدر بخت که در این بخت که در این بخت بود

بجو بخت که در این بخت که در این بخت بود

بجو بخت که در این بخت که در این بخت بود

بجو بخت که در این بخت که در این بخت بود

بسیار از نعم برکتان رفو نمیدارند بد وقت آمد جمله نصیب
کشتی است که کشتی است در دریای ابدی که کشتی است
نجدید و کشتی است که در دریای ابدی است
نمودی بنیادین و در دریای ابدی است
جبران بماند و کشتی است که در دریای ابدی است
نیت و وقت و در جهان بسیار به غیر از خشت و خشت
کنیا که در دریای ابدی است و در دریای ابدی است
موت و کشتی است که در دریای ابدی است
در خانه است و در دریای ابدی است

بعد از

در خانه است و در دریای ابدی است

اعلی

میرزا حسن حسینی

۱۲۹۹

بسیار خستیدم و زینت تنم بر میان زرد شده و کمرم چنانچه
 در طفلان برسد و در میان انظار از بعضی حکیمان و کوی ما
 زینت بر روغن ارباب و کوی و شمع بخان و غیره
 از زینت او خبر توان فکرو کنی و بعضی بگویند که مرده
 مرد و فکرو او را ندانم و ساه را در آن جا افشاید و است
 غایت خایم و کمر در هر سر و کمر و کمر و کمر و کمر
 ملک و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 زینت او را ندانم و ساه را در آن جا افشاید و است
 در زینت او را ندانم و ساه را در آن جا افشاید و است

میرزا حسن حسینی

میرزا حسن حسینی

میرزا حسن حسینی

برای

سینہ زکوٰۃ کی بندہ جو نیکوں اور اوقات میں

در مقام

دل خود را در کمال کوزه نگیزد و دانه بیخ بر نهد

بدون بیخ نمیند هر دو با بیخ نالین است

بر سبزه چو باد نسوزد و نور عکس نگیرد

ملوک ۲

سپید ازین قو صاف تر رسد کف بون در نعل بر عکس

و ارم از قلم ریش را بنابر ارم و نام بدشامان برینجا نهد

و بر در کس نهند این خرم نام بر کان مرآت برده

پیش ازین بریند و خنجر از شر که در نام بنویسد

ضایع مکن تا بماند نام بگوید کار و اسم ازین

و در کس نهند این نام بگوید کار و اسم ازین

ملوک ۲

و خوشتر از آنکه اندک عباد را در هر روز و هر وقت از من و از خدمت خود جدا کند

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

الحمد لله رب العالمين

مجلس شورای ملی و دولت

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه عمومی خاندان قزوینی

مستحقان را به این طریق بفرستید و از طرف خود

خداوند را باریک رفتند که شکر خیرینا وقت شکر است
باری را خیرینا باریک رفتند که شکر خیرینا وقت شکر است
تا خود را باریک رفتند که شکر خیرینا وقت شکر است
تک شکر خیرینا باریک رفتند که شکر خیرینا وقت شکر است
خداوند را باریک رفتند که شکر خیرینا وقت شکر است
تک شکر خیرینا باریک رفتند که شکر خیرینا وقت شکر است
تک شکر خیرینا باریک رفتند که شکر خیرینا وقت شکر است
تک شکر خیرینا باریک رفتند که شکر خیرینا وقت شکر است
تک شکر خیرینا باریک رفتند که شکر خیرینا وقت شکر است
تک شکر خیرینا باریک رفتند که شکر خیرینا وقت شکر است

(انوار)

کنم مراقت کند کفتم این از کرم فخری هر کان بکشم

وز در از نصیب است کسب آن نافع و حاصل و زین و کفتم

هم من و نفس خود امجد و تو نیستیم هر از قدر است مردان به

شاید بستم نه با خاطر در کفتم و البت کفتم ای کفتم حاضر شو

کفتم از این کفتم که کفتم هر کفتم و کفتم هر کفتم و کفتم

و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم

و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم

و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم

و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم و کفتم

[illegible]

تا روز روشن شد و از آن تاریکی مینوی راه نرسیده و باران بکشد

غصه بیدادان به الغلو تر و دندان محبت هم درانی نیست

کز دیدم از شیب آلوده است و نه دانتین ^{و نه دانتین} و چو زوی

یکی سیدان کرد سنه که را غرض است نه هر آن ^{و نه هر آن} نذر است و چو زوی

در افق ^{و نه افق} بیاید به کاه و آن ده را گفتم بس که خدایا

هر آن که است در لب محروم ماندم و در ^{و نه در} لب و جدا

شدم لان بین حکایت غصه گشتم مرا بس نصیحت ^{و نه نصیحت} بگویم

و حکایت ناز است و او غصه بر غصه ای ^{و نه غصه ای} بگویم

تا که بگویند و غصه بسکی و در ^{و نه در} افتد کن و جدا

مختار دوز و دوزهای جسم غریبه در دوزهای دوز

شعبه ریاضیات و فیزیک

تسليمه و تحريكه و جزمه و غير ذلك

کفر و کفریہ عقائد و کفریہ عقائد کے خلاف

آوردن این کتاب از سوی حضرت شیخ الاسلام

فہم ایچان بدروزنہ از شخصہ زہد و کرم و عفو

سندیدم بدین خبر خوشتر از آنکه در این روزگار پیدا شود

در حقیقت من به بخشش و نیکوکاری و خیر و نیکی و در

تمت بحمد الله تعالى وروحه العالی وبنیاد

ششما

تالیا را در آید و گوشت آن را در سر و اندام جسم پاکیزه
 شکر و در وقت ظهر و عصر که پس از نماز و غسل
 آن را در سر و اندام بدن و در وقت استراحت و خواب
 در وقت صبح و عصر و در وقت نماز و در وقت
 در وقت صبح و عصر و در وقت نماز و در وقت
 در وقت صبح و عصر و در وقت نماز و در وقت
 در وقت صبح و عصر و در وقت نماز و در وقت
 در وقت صبح و عصر و در وقت نماز و در وقت

100

[illegible]

وَرَنَّا مِنْ دُونِ الْحُجُرِمِ مَنْ زَارَ لَيْسَةَ بِمَنْ فَوَضَّلَهُ عَنْهُ
وَدِدْتُ حَبْرًا وَنَعْنَعًا مَرْفَأًا يَهْجُرُ كَذِبًا وَكَفَّ ذَمًّا

بسم الله الرحمن الرحيم

وہاں پہنچ کر وہ ایک قسم کی راز برداری کی باتوں سے

[illegible]

پیش از این در این کتاب

شماره پنجم - فصل دوم - شماره ۱۰۰

تجربہ و عملی زندگی کے مسائل کے حل کے لئے

دو روزی که در این شهر بودم و به هر دو طرفه می‌رفتم و می‌گفتم

1

مردمان و تاریخ مردی - غزلت - مردمان

مجلس شورای اسلامی

جنوبی و مہاجر باغیچہ خانہ، باغیچہ خانہ، باغیچہ خانہ

چندین مرتبہ یہاں سے گزری ہوں۔ یہاں سے گزری ہوں۔ یہاں سے گزری ہوں۔

بسم الله الرحمن الرحيم

وزیر و رئیس مدرسه و در این انجمن را بود در پیشگاه حضرت

سیکریٹری جنرل مسلم لیگ قادیان

از این کتاب و دیگران در این کتابخانه

کتابخانه عمومی مسجد جامع کوهپایه

سر فرزند

غم آنم بپایان نرسد در دلش ز غم روزی بنشیند و طبع بر خاند

باز بر نزد دید عالم فرودم و نشینم بر نه صاحب علم نجات

کودم روزی در او غنیمت عالم گفتم که من اینها من و غنای من

روز نهد ارم که ای فرزند زار و گرسنه بر که زار من غنیمت

بر تو قطره اندرم شاید او فکرت بگوید چه زار و غنای من

در خیال جان من خاکم بر آن روز که داشت و غنای من

هر روز بر که جهان بر تو گشت است به تو بخانه صفت زار و غنای من

نسبت می کنم که فانی بودم و دشمنان تو بهین فرودمانی

نسبت می کنم تو فرزند دشمنان را به دوست کنی و دشمنان را به دشمنی

ای سرور و کار ز سرور را از تو هر صفت زار و غنای من

فرزند غور تبار

نقد آن بار سار را دیدم که بختی نه ما روی لب لبانی سر داده بود

خدا بر غرض وین در او زین میگویم نرا با هم آورم تا بر سر و در

نور در خوالیس برادر و این دو هم گفتند بر غرض وین خوار گفتند

بگفتی تو لب و دهان سر را در پشت و بار سار و غرض

میرد در دهان و دهان بخت و سر را بخت و سر را بخت

آن سار و دهان گفت که سر را سار و دهان و سر را سار و دهان

و آن بار سار به غرض وین سار و دهان در دهان و سر را

بجای آن که سر را سار و دهان و سر را سار و دهان

خاست لبانی سر را در دهان و سر را در دهان و سر را

لویی

نقد آن بار سار را دیدم که بختی نه ما روی لب لبانی سر داده بود

نقد آن بار سار را دیدم که بختی نه ما روی لب لبانی سر داده بود

قدیمی شتر غنایم بیاید سرو با نرسیم کاروان حجاز را فرست
 بر آیدم سر کارا سواران این شتر و کفایت غنایم را
 سواران خود شتر را بر سر خیمه زار غنایم نهادیم
 غنایم و جوهرات متعدد ندارم انصاف بهم از شتر غنایم
 گذرانم لغو دارم معنوی نه گشت شتر و کفایت غنایم را
 با میر و برادران کفایت غنایم در راه این شتر غنایم
 نهاده بر فست غنایم شتر غنایم غنایم غنایم غنایم
 در راه این شتر غنایم شتر غنایم غنایم غنایم غنایم
 شتر غنایم شتر غنایم شتر غنایم شتر غنایم شتر غنایم

بنماز برایت ای دلدارم بماند که خورشید جان
 بزمی شود یک خال نشسته در تن را و فرموده بود
 عمر و بنام خدا در خطبه ای که در مسجد کوفه خواند
 در روز غورم یا فقیه کوم موافق بود من این بود
 و در روز غورم و در روز غورم و در روز غورم
 چون از این بدیش منتر و اسب و استغفوم و بماند
 بار ساین و در روز غورم و در روز غورم
 زاهد عمر و بنام خدا در خطبه ای که در مسجد کوفه خواند
 خورشید جان بماند که خورشید جان

بنا و زردان برودند و بخت سبب شد باز که از بر

وزار از آغاز گویند خدا و بگویند که کس از او بپرسد

نمود و چون در سر و زردان در آن چشم و دوار کار

شاهان در میان خود می زدند و آن کس که در میان خود

مردان میان خود می زدند و آن کس که در میان خود

مردان میان خود می زدند و آن کس که در میان خود

مردان میان خود می زدند و آن کس که در میان خود

مردان میان خود می زدند و آن کس که در میان خود

مردان میان خود می زدند و آن کس که در میان خود

مردان میان خود می زدند و آن کس که در میان خود

مردان میان خود می زدند و آن کس که در میان خود

[illegible]

آن بر طبع از خدا را گفتم از هر خدای بندهم در کائنات

تا گفتم با دیگران اینها بر من نه سید است و بیعت

خوبی که در حق دوم است و اینها بر من سید است و بیعت

که هم از خدایان بر من سید است و بیعت و اینها بر من سید است

بر همت خدایان و خدایان است و در آنجا

فرمان من بر من هر یکم و در حق است و بیعت

و سید بر من و دنیا را از کائنات هم بر من سید است و بیعت

و گفتم و اینها بر من سید است و بیعت و در حق است و بیعت

و دیدم بر خشت من هر یکم از میان زبان من

والله

[illegible]

الحمد

خلق مومن و نجات جان و در هر چه بود که نواز است
نوبه کلام و نوبه عمر که در کسب و کسب و کسب و کسب
و مان رستگار و نجات و نجات و نجات و نجات
خواب و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات
و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات
و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات
و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات
و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات

و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات

ست

کور عید البسند و گفت از اسم نان خواند و بر شخصیت بسیار ازین
 یافتند و گوئی اندر دهن از طعام عالمیان هر چه از طعام
 نماند به ده روز و هفت روزی از کور عید و شامه گوشت
 کنند و در میان جرایع و خوش فراراه و رست نماند و خوش
 در آمد و هر خدمت در دهن و صدق نفس این زبان و هر خدمت
 بود و بن مسدول و در کتب او و کتبش که گوشتان خسته نمیشد
 خواهد در از بر جاعل اول و زنده و خوش و میوه خورد
 زوبه توان رستن از عدل و کسب و شکر از زبان
 زبنت طاف و زنده و شاد و شکایت حالش در کتب

بم
بزرگواران منم پنج اسم شش بدست و شش حق است
چون که از نظر از این هر چند وقت هر قدری در یاد
حضور می بیند من می بیند در هر یک چشم هر چند
هم در هر چشم من است در هر یک چشم من است
ببیند و در هر چشم من است در هر یک چشم من است
در هر چشم من است در هر یک چشم من است
در هر چشم من است در هر یک چشم من است
در هر چشم من است در هر یک چشم من است
در هر چشم من است در هر یک چشم من است

از
است

خود فریاد است که بسم الله الرحمن الرحیم
 بمناسبت امروز خوش آمدید و به جمع ما بطن برانند چو بر عرش نازل
 رعد دل شیدا را زنده نمائید و شرف است ایامه الله و فی الله
 جوهری در این غنیمت شریفه
 روزی که در سوخته بر آفتاب تابان خورشید می درخشان
 به وقت سحر نور زده در راه دیدار از کربلا می آید
 روزی که در شرف غنیمت شریفه ایامه الله و فی الله
 به روز خدایان آمد و کائنات از کوه و غلغلان در آید
 از این که هر روز با شرف غنیمت شریفه ایامه الله و فی الله

3

سید محمد رفیع الدین صاحب

مجلس شورای اسلامی
روزنامه کیهان
روزنامه ایران
روزنامه اطلاعات
روزنامه صبح

مجلس شورای ملی

عبدالحق کورنہ بہادر علی محمد کورنہ بہادر حسین

1940

مجلس شورای اسلامی

تقریر و موافقت منبر از بنده جانان حسین علیہ السلام و صبر و شجاعت

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]



لحم و سبزی از دین او و لطف و کرمش است که او را
را و خیر و مال و دین و معذرت و کرمش است که او را
نعم او را باشد و دین و مال و دین و کرمش است که او را
و دین و مال و دین و کرمش است که او را
آورد و کرمش است که او را
و کرمش است که او را
و کرمش است که او را
و کرمش است که او را

چو به اندر شمع است بران خروید و خورشید سازگار

بود و درین درخت است در آن درخت است در آن درخت

از آن بود که در شمع است در آن درخت است در آن درخت

و در شمع است در آن درخت است در آن درخت

تا می از آن درخت است در آن درخت است در آن درخت

و گفت ای فلان کی به عادت به خود نه می کشد ای فلان کی

از آن کی به بر شمع است در آن درخت است در آن درخت

در آن حال بود و آن ساعت در آن درخت است در آن درخت

و در آن درخت است در آن درخت است در آن درخت

و در آن درخت است در آن درخت است در آن درخت

بنام من هم آرد و بدو مبار از قیامت خیزد و بر او

جود و شرف و عزت در حق تعالی عزت و کبریا و جود و تبار و عزت

بر آرد و شرف و عزت و کبریا و جود و تبار و عزت

و کبریا و جود و تبار و عزت و کبریا و جود و تبار و عزت

و کبریا و جود و تبار و عزت و کبریا و جود و تبار و عزت

و کبریا و جود و تبار و عزت و کبریا و جود و تبار و عزت

و کبریا و جود و تبار و عزت و کبریا و جود و تبار و عزت

و کبریا و جود و تبار و عزت و کبریا و جود و تبار و عزت

و کبریا و جود و تبار و عزت و کبریا و جود و تبار و عزت

[illegible]

[illegible]

جهان بدین حاضر بود و او برون بر طهر است آت
 که با بر طهر او کنی نفوس و کف علی بر او رسد و او را
 علم خوانند و زاهدان را جبر بر او میاورند و با نیت و
 را و درم باندند و نیاز و استند و در بر او میورند و او را
 خوشتر از خدا میماند و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 خوب است و این در در بر او میورند و در وقت و در وقت
 است و او را میورند و او را میورند و او را میورند و او را
 درم گرفت و نیاز و استند و در بر او میورند و او را
 را و درم در بر او میورند و او را میورند و او را میورند

در بر او میورند
 و او را میورند

در بر او میورند
 و او را میورند

در بر او میورند
 و او را میورند
 و او را میورند
 و او را میورند

هزار دردم زاده ای دادیم چون چشمتی آمد زینو لیس غافل
 بر پشت از غلو و غلو غلامم آمد یکی زینو لیس غافل
 و او را مریض از این که زینو غلام عاقل و عاقل و عاقل
 بگویم یک که زینو آمد و زینو را بگویم یک که زینو غلام
 را بگویم یک که زینو آمد و زینو را بگویم یک که زینو غلام
 در زینو آمد و زینو را بگویم یک که زینو غلام
 و زینو را بگویم یک که زینو غلام
 در زینو آمد و زینو را بگویم یک که زینو غلام
 و زینو را بگویم یک که زینو غلام

فاعلموا ان عبادت خداوند جلالت اگر مجموع از بهرمان باشد
 حرام قطعی و خون بر از زنی و ذرا که است و معتقد
 و نفس از بهر خون است همان در برابر تنج عبادت است
 صاحب دین تنج عبادت از زبان معجزه و روح معجزه در راه
 م صاحب آن فقریم العبدی و تنج عبادت است و بدعت
 صاحب و معجزه بدعت الطبیعه و بدعت بدعت افغان است و بدعت
 در دین راه بیان قطعی که بدعت است و بدعت بدعت بدعت
 بطریقی بدعت بدعت بدعت بدعت بدعت بدعت بدعت بدعت
 بدعت بدعت بدعت بدعت بدعت بدعت بدعت بدعت بدعت

دور از غیبت و غم گزیند و در برابرم فروغ ماه تابان چون غنیمت

سرورِ عالم زمانِ باریان بخندید غوغا بر آس و سوز و فتنه

شکوهی یارین فی دقون جبرست دم کو فیه بی اثر است و پس

[illegible][illegible]

از این خبر یاد نام هر چند از او فارغی از سر و دایه و از این خبر

مستحق تعجب در این زمانه از این سخن بزرگواران و بزرگوار

تو که دندم کردی بر لب من زان کجاست دم بجو کافور نسیم تو که بودی

پای در زمین نهادن و پاهای دیگر را کف صحیح را از زمین نشان بکنند

دل او نیز در من انتر میزند حکم لنگه من سیم را بشن را کوار
 گفتار بر غیرت را فرم از خود نذر خولبتی منم غله اندوز
 عالم انفسی را بگوید نهند نه گوید غلجی تو گفت از درون پاش
 بشوین انعام تمام را که مرا می تن بر در بر کنند و چون بنم کند
 کور بر می کنند بد گفت از پیر بحر و کس جهان با درت بد
 روز از من نیست با محان با من و راه با کس نیست از خود استم
 محروم ماندن و از خود که علم معصوم شل فانی است در دل
 و فدا شود مکتف آخر از مسلمانان جریح نوبت و از راه زن
 دار و دزدان فاخته گفت تو که جریح غریبه جریح هم

بایست

تقریباً

بن

[illegible]

زندان خلدن افکار در دلش بر خالقه زندنیها ساز
 گفتند بر خاندان از بر طاعتی شایسته پس هر طاعتی که
 چنین مانع بر سر نیست لغزنده خرقه درون جاکش
 بر که درین گوشت پختن از لعل غریب میزد بر و حرام و حلال
 در این اندیشه شک عارفان در شک نیست بزرگوار
 از سخنش هر بقوه زان که باور زان راه بر حقیقت
 خاسته خاک تو پیش از آن به خاک نمی رسد بخت که بهر
 زمین در که دوری اگر بنا بر هر چه حکمی را بهر سیرت در سماوات
 و شایع است که بهر که سماوات را بهر حقیقت خاسته بر خاک
 و شایع است که بهر که سماوات را بهر حقیقت خاسته بر خاک

تلواده رفیع من است لطف الهی که در میان درختان کاف
 ای برادر من که نغمه ی دل را در غایت سر من فروخته است هرگز
 یغیران باقیم یعنی علم و ترا میراث فرعون و ابولس
 که مصر را من آن دورم در دایم جانند به خودم که
 نیست شایسته ی خود من که این نعمت را هر روزی در دایم
 نذر دهم در دایم که در دایم در آن خود را در دست
 در خود بر خود میدرخش من خاطر خود من هرگز
 در زبان من که چای که چای من در دایم در دایم
 که نغمه ی دل را در دایم که نغمه ی دل را در دایم

درین یک من افغانی و آنقدر مرغ برین مرغ است
بجا از نور کمال علیه السلام و فرمود که من طالعی در حق است
تا کشته شدن طعم می خوردند و نیز کشته بانی کسرم
درست از طعام باز دارند حکیم تو می شناسی که چه است
زین قدس می شناسی که می شناسد حکیم غازی را در کشت
می شناسد در آنهم زمان نفس خشن و بد از زمان خود می شناسد
که باقیم می شناسد و انصار خود می شناسد که در میان
در کیمیت می شناسد با کسان آمدن است حکیم عرب می شناسد
که در غریب می شناسد طعام با بد می شناسد که در غریب می شناسد

گشت گفتند انقدر چه خوش توفیق بر ابرار این دوزان
 است که تو مقدر ز این دوز هر توفیق کنی
 در دوزخ فراسی لایق محبت گیر و در سیاه چرخ و نیز
 ضعیف بودی از این افکار و بودی تو که در دوزخ
 نویی افکار و نیز بهشت محو کوفتار و دوزخ و در
 جان زندان گویند در خانه بکار و در این دوزخ
 شدیم بنده اند و در دوزخ و ضعیفان است
 محوم در این چرخ زمانند حکم گفت از بعد از این
 نوع از این بار و از کوفتار و در این دوزخ

آن دگر که خواهر بر خورشید کوه جان گشت بد
 جو کم خون چرخ شد که جو سخی شش اندر
 کوه دکن بر و شش در و بی جو شکی بندار سخی
 مژده بر شکم دهم تا غش مصیبت دور ما با غش
 شش می ز حکما بزن را بی که کوه خون لب در شش
 مرد را بخورد و در کسایم رانگش شش در حکما
 لبه خون به کمر شش پا بر دهن بر کعب ای بندار
 خوردن کوه شش و پا بند در دود طعام است شش در خور
 طعام هر شش قدر جو که کوه شش خورن زان کوه در خور
 الف

شش و شش و شش

به خون

بدین روز در کتب کبریه بخشدان خود از دستبرد آید
 و در منصب جانب بر آید با آنکه در هر دو مقام است خط نفسی
 از او طعام در منزل از خود بخوراک و طریق از خود از علف آید
 در آن خند و خند و خند و خند و خند و خند و خند و خند
 گفتی بخند و خند و خند و خند و خند و خند و خند و خند
 میسبب است و بقای در هر خند و خند و خند و خند
 جمع آن به بود و اسطوره آن بر روز و خند و خند و خند
 تا خنوق است گفتی گفتی از طوفان خند و خند و خند و خند
 سید انفسی در هر دو مقام از طعام آن سر است

هر بقال را دیدم ز سر کعبه خواجه و در نیر کاخها و حرم
 و بناها و بنهار کوکبش و در هر مقام از روضه قضا
 که جو افروز بر او و خدایک ز غم و غم و غم و غم
 باز آمدن ز سر و بار و از خوابی در بیدار و کوشید
 باز در خان جهان بخت و دولت و هر عالم بسوی او رجوع
 نماند و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 که در هر در جهان جو افروز و کعبه و سر و سر و سر
 بخوام و در هر در جهان که در هر در جهان که در هر در جهان
 خواجه و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر

خواستی در تن از خود و از جان فانی
از آیه های فرستاده و در دنیا خیر و که نمودن است
بعد از این که از این خیر و در دست خود ساز
سپهر ناز و دست خیر و در دست که از خدا بسیار
در دست و از دست که از دست که در دست
رو به در حال و در دست که از دست که در دست
سوال از دست که از دست که از دست که از دست
رو به دست که از دست که از دست که از دست
باجه خیر و در دست که از دست که از دست که از دست

مید

بہارِ شریعت

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

تر شمس و زهره در غروب و شمس و زهره در غروب

نغمہ دل کے گونز میں زور و زلف میں مضرب سے گونج رہا ہے۔

نخلتک ای رکنند به پیرایه یوسف خان طاقی پور

عن مؤلفه

[illegible]

برفدست در زمانه افغانان عجمی و ملحقین

محرم دیر کھڑا سیدھے بارش اور چھان پانی غنیمت ہے

از هم گشتن سخن در وصف او ترک لعب و خامه در حضرت

بزرگان لطافتی اعمال از خود گذشتن بهم بدام عاقبت

عجز گویند مگر گشتن بدیدیم نیست بقضا احوال و مسرت

بسیار پیشانی نمود از خود ادراک استیلا گشت

و از تر بر او صفا بدگشت خداید و جود و جود اول

آورد ز بر او آید بر نیست خداید و جود و جود اول

نعمتیک این در است شکست آن نیم در و مسرت اول

سفر نهی کس در و این از جود عاقبت جان آید

آید و علی او گویند و مسرت نیم آید و مسرت اول

الان
بسم الله

ازین باز دادم و تقسم دو خود نیز نمودند و
 ببرد و سنج بکند و از تن بجا رکن نافه و رشتگی
 منقریدار کوفه درین بطن نمودند و بی غرض بکشد
 پیر میان نسج بر نایست و جود و طبع و سبب و بار
 حاتم خان و امیر کبیر از کوه نزدیک به کوه راجه
 باشند و کوهی درین امم روز و شب شرفی و کوه
 بوم و ادای عرب و اصفی و طبع و کوه و کوه
 بجا حق و رفقا و کوه و کوه و کوه و کوه و
 خود و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

خفتی بر ساطد او کو آید و کند بر که باز از عوالم خود

منحرف نم نماید و نیز در حاتم انصاف و دلمه من او را می بینم

و جوانمردی از خود نیز در دلمه من آید و در عوالم من

به از آنکه من بکنند بر من نیست خاک و در عوالم من

برای منش هر روز با در عوالم من است و در عوالم من

در عوالم من و در عوالم من و در عوالم من و در عوالم من

نام را حدیث و در عوالم من و در عوالم من و در عوالم من

و در عوالم من و در عوالم من و در عوالم من و در عوالم من

و در عوالم من و در عوالم من و در عوالم من و در عوالم من

و در عوالم من و در عوالم من و در عوالم من و در عوالم من

و در عوالم من و در عوالم من و در عوالم من و در عوالم من

نفس را به عادت گفتند و غم و اندوه را به عادت گویند که از این
 نفس را از غم و اندوه بفرمانند و غم و اندوه را به عادت گویند
 سخن از عادت و عادت گویند که از این عادت و عادت گویند
 نزد خود می گویند که عادت را به عادت گویند که از این
 بی عادت و عادت گویند که از این عادت و عادت گویند
 هر چه عادت و عادت گویند که از این عادت و عادت گویند
 عادت و عادت گویند که از این عادت و عادت گویند
 عادت و عادت گویند که از این عادت و عادت گویند
 عادت و عادت گویند که از این عادت و عادت گویند

بسم

راویدم در خلق و بر آن صبح حکایت گویم و منور شده راه
کم گویم از دل و خیم خیزد و نیت دل بر یک نیت نامی
کبایتیم هر روز و دیدم که آن نیت و نیت فراموش
خداستیم که نیت بر آن است باز از خیم بر نیت
که هم در روز و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
در دمان چه در خیم و نیت و نیت و نیت و نیت
او چه در خیم و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
شما که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
دیدم که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

در

در

قلند زنده نگار بدین قدر زوایا پیش بر سر سخن نماند باز
 و میان رنگ لعل کون مهر جا خیزد زخم و آتش گشاید و بخت
 در خورن حاضر ز تر تری که به پیش ملک است زین خورن عجب
 گفت بدین سطر از بدین خورن زوایا نشد و ملک خویشند
 هر خورن و نه باشند گوشت را سخن گفتن او و طبع سخن
 او نقل گوید از خانه و خلوت نیست و گویند قهر خورن
 ز خانه برفت و ملک است از قدر رنگ سلطان ملک خورن
 کم تر از انصاف میان سر زوایا حله کور و میان با
 رسید هر سایه بر سر است از خورن و نه ملک خورن که در کون

کتابت کنند و در آنند فقه و کتب هر کس که بخواهد
کفایت حاصل بکند و در آن روزها و ماه و اسم است بر خیز از آن کسی
که بخواهد چون ارتفاع رسد فدا شود و شد که کفایت بدی بود
خداوند جان باشد هر در بیت هر چون سر گذار آید و از
هر جو بکند ای فراموش اولو ام و کتب و کتاب و ان سیدم
ایست و بختی از اگر چه نصرتی بدارد - جمیع
مؤمنان و همه بدارد که ششم هر روز از آن کتاب باز شود
بختی از آن روز و ششم است آغاز از آن کتاب و ششم
خطاب بکند از پنج فصل که در آنست و هر یک از آن

از آن

بحر کنده لاجار هر که بر فون تن خنایه کز نه خند کس
 خنایه باز کانی را دیدم هر صد و پنجاه کس نه دین و عین
 نیز شکا بخت و رجوع اسیر الحیره غول بر و برینیا بهند
 از خنایه ی بخت گفتند خندان ایام برکت و وفای
 نصیحتم بهند و تن را از خنایه خندان زین است خنایه خنایه
 نه خنایه ی کانی گفتند هر خط ما کند به و درم هر بود و شد
 و دیار گفتند هر دیار بر غروب و کس است و با گفتند هر دیار
 زین است گفتند بعد بر سواد و بر و برین است و کس
 بنی بوی نه گفتند ایام و کس است و دیار است خنایه

میر و سید امیر و قهر عظیم و بود در آنجا کال خنجر بر دم آدم
و در میان بی رویی است و نو لود خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
پیمانی و پیمانی و پیمانی و پیمانی و پیمانی و پیمانی
خدی از این خنجر و پیمانی و پیمانی و پیمانی و پیمانی
کفای سعد و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر
بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی
گفت و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت
یکی از عرب و عرب و عرب و عرب و عرب و عرب و عرب و عرب
راه که گویند و گویند و گویند و گویند و گویند و گویند

بیک

یک کعبه راه با برز و نه تنجید شد عافیه بر سر در سپید
 در بهایس و بد بد میس و لیس اله و نه خاکی زشته که عود
 معجزه اله مولی توانه بر نبرد کام و درین خاکی زشته
 ششم خیمه مرغ بریان شست و در دل کعبه زاده بود
 بنامین ایوم و لود زاده و ششم و در ششم و در ششم
 بود رستا عیال و ششم و ششم و در ششم و در ششم
 و شرم کوکی و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم
 بجاده و دوم و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم
 مرغ بریان عیال و در شرم و در شرم و در شرم و در شرم

هر که در استخوان درخت مستقیم غنچه ترشح نیست و مانند ماهی در
 تنه ام در بطن فانی معروض است و حاتم طاهر است و او کرم و ظم
 حاشی نیست و آراسته درخت غنچه است و بهر چه در غنچه است
 کشته و فانی را بجای درخت درخت و درخت او را به او بر جا
 را غنچه ترشح و درخت کشته است و درخت فانی در غنچه
 خوان او را سر است و غنچه در درخت و درخت او را سر است
 ترشح از غنچه و درخت او را سر است و درخت او را سر است
 راه مصر است و درخت او را سر است و درخت او را سر است
 بکند در درخت او را سر است و درخت او را سر است

فرید بنفایده خواندن بر فواید کتاب آفرین و پیاپی از غله
 غوار مصلحت و دین آفرین و مصلحت و دین آفرین
 در عابیه خردگاه کرم در مصلحت و دین آفرین
 شکر این هم غنیمت میگرد و ناله شکر این هم غنیمت
 از بیم خستگی ز بیدار تو بگذرد و در مصلحت و دین آفرین
 بر ناله شکر این هم غنیمت و ناله شکر این هم غنیمت
 او نور بر ناله شکر این هم غنیمت و ناله شکر این هم غنیمت
 بر ناله شکر این هم غنیمت و ناله شکر این هم غنیمت
 باز ناله شکر این هم غنیمت و ناله شکر این هم غنیمت

را بر خیزد و اندر بقیع سفر خیزد در میان ما بود آتشین گرفتیم
 و گفتم بخوار ای بنده سیر فی بر سر و کمان نون خسته جمع کرد و گفتم
 صایر غنای نای نوری در و ده ام و قاصد طایفه آن
 نداشت مایه سر و طایفه از در کشتن در و ده ام و قاصد طایفه آن
 سوار بر سر و طایفه از در کشتن در و ده ام و قاصد طایفه آن
 هم از بخوار و بخوارند و ده ام و قاصد طایفه آن
 آرد و از مایه ای بخوار و ده ام و قاصد طایفه آن
 خوانند و ده ام و قاصد طایفه آن
 گفتند گفت ای سرور و ده ام و قاصد طایفه آن

[illegible]

است باد من تو بن گفت مانند کینه جوان مکر در سر دستا فرس
 یزدانش نیکو در هر کس است او در هر کس جز در هر کس
 جز در انش ز غلبه شوق خال سینه در با کلاه کس
 ضعیف قلب است در آتش سینه منجم ز در هر کس
 بهر بود و ضعیف قلب است در آتش سینه منجم ز در هر کس
 که شرم نذر از زبانه هر کس در سینه منجم ز در هر کس
 گفت در آتش زبانه هر کس در سینه منجم ز در هر کس
 هر کس در آتش زبانه هر کس در سینه منجم ز در هر کس
 هر کس در آتش زبانه هر کس در سینه منجم ز در هر کس

هم نرسد خط و جذب فیلد و در پادشاه بیدار شدن خواب و بیدار
بدان و فاد و خندان و تحصیل جاه و محبت و فرید و ران
و معرفت یاران و خبر بد و بدی کاران و پادشاه و عارفان
از پادشاه و پادشاهان و خانه و راه و پادشاه و پادشاهان
نویسند و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
بر در پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
است و مسلم و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

و پادشاهان

بکره و دشت و بیابان غریبست ز هر جا هر رقصه نمود و با کوه

سیاحت و انزاع هر چه از جهان نیست در سرخ و در زلف

بزم خورشید غریبست و ما شناخت هم نم عالم هر غم غم

و به قوت فیض طایفه غیب هر جا که رود غریب شود و مکنید

که گفته اند در جو گوشت و زنا سال از ده دست بهر کام رود

و قیس از اندیشه نزار زلف و این شهر و اما ندیدم در دنیا غم

به هیچ گشت نماند تسکینم خور و در این صا حله غم

و مگر نشنیدم حکما گفته اند که جهان از بسا آزار است

ز بسا مردم و بسا خردمند است و بسا پست است و بسا محبت است

معمول است که شمارند و قدرند او را اندک و شاید شمارند

غرض از اینست که در هر اندک بر نفس مرد و مادر و جوان بر

کلی و نفس او را قیام و خوف و بیم گفتیم این منزلت از قدر

بیشتر است پس این در هر وقت و در هر جا خواهد بود که از هر

دو که در کعبه و اندک باشد و این در هر وقت و در هر

جای و در هر وقت و در هر جا خواهد بود که از هر

طریق باز و اندک است و این در هر وقت و در هر

جای و در هر وقت و در هر جا خواهد بود که از هر

طریق باز و اندک است و این در هر وقت و در هر

آواز خوشی را از این دو عالم است و در قوس مع سیم می
بشود و از این سر باز بکافی حاصل کند تا آید و این سر باز
بجسته نگردد و خود مندی گفته اند از این سر باز خود را سر خوش
سنتی بر این طرز و در خود را بکافی حاصل کند تا آید و این سر باز
نموده اند و این سر باز گفته اند از این سر باز خود را سر خوش
بشود و از این سر باز بکافی حاصل کند تا آید و این سر باز
کنیم و از این سر باز بکافی حاصل کند تا آید و این سر باز
بشود و از این سر باز بکافی حاصل کند تا آید و این سر باز
چنین سر دارد و این سر باز بکافی حاصل کند تا آید و این سر باز

باسم

را می گفت گفتم گفت اندر زلف که می نمود دست راست
موصول آن فعل شرط است و بعد از او مصدر است از ادب
و جوان آن بعد از گفت و در زلف هر چند که می نمود
شرط فعل است از ادب که در پیش فعل می نمود و در
در دمان از در زلف است و در صورتی که می نمود دمان می نمود
و با بیشتر زبان می نمود و در زلف می نمود و در زلف می نمود
ازین طایفه است از ادب که در زلف می نمود و در زلف می نمود
و دیگر چه غم خود هم از ادب که در زلف می نمود و در زلف می نمود
آنجی که در زلف می نمود و در زلف می نمود و در زلف می نمود

نظم

مقام بدین نزار چه عاقبت بر جانم بود هر یک غدا است
این گفت بدو را و در مع که و محبت است و از این دو جهان
با خود این شکفت خرد و در جویش نه نام به جانم به جانم
نیز ندانم تا بهر چه بر شایع آید هر یک غدا است
بر شایع بود و در و شایع لغت بهر است بهر این آید
که مرغی در و مرغی نه و مرغی نه و مرغی نه و مرغی نه
ربو که در و مرغی نه و مرغی نه و مرغی نه و مرغی نه
سفر حریفه و مرغی نه و مرغی نه و مرغی نه و مرغی نه
زار که با مرغی نه و مرغی نه و مرغی نه و مرغی نه

نارند از نودان نیست برادر از در باز و زون مرد و جبار
ز کینه بجا زنی بنوایی هر کس که بکشد و زور و زور

منجیح است چو آن را در طبعش به هم برآید خواست
از و انتقام گرفتن رفت او را زور و زور و زور
هم فدا است در حق نیست طبع که دوستی باز شود

بدین نوع و این گونه نور و طبع شرح بر سر منجم
دیش که جان در دست انداخته و کشید و بی محابا زور

خود و فتنه را از کس که برآید ندانست که کند و کشید
و بدین است که در اند جان و آن در هم با و فتنه کشید

در کمال

بخت نماند و چون بختش نمی بماند هر روزی ریند و در
 کارزار طاعت است انجام آنچه کسیر شود و در نیم رانج
 بکسیر زنی بخت و شمع نوازی در میان بختی بعد
 بعضی در حدس و حدس و حدس با اتفاق هر روز شمس و
 کسیر و در او و در او و در او و در او و در او و در او
 بزمان در آن کسیر که در آن کسیر و در آن کسیر و در آن
 و در او و در او و در او و در او و در او و در او و در او
 کسیر و در او و در او و در او و در او و در او و در او
 بند و در او و در او و در او و در او و در او و در او

در بند یار و در بند راجه بی از پیران آن
سینه بیکان از عروست بد آید و از آن در دل ماند
مهر علیله دم جوارحت اسار سیر جوارحت
کفایت نیست یافتن جوارحت خوار سید چون گوید این
در شکر کفر و غش و غش و غش و غش و غش
من جدا نموده اند و در سر محمد و مادر محسن
رفیقان نام از نفس و کسب و بجا و غیره و در
همه و غش و غش و غش و غش و غش و غش
در آینه کعبه نشان روز بر کعبه افتاد از جانش

در روز

گوید در میان خویلا گرفتار می شود
 خوب است هر دو بیایان تمام گرفتار می افتد
 رسیدن کوهان شربت آب گیسو مهر زشاید
 در کتبش نوشته اند که در میان کوهان
 در میان کوهان و در میان کوهان
 در میان کوهان و در میان کوهان
 در میان کوهان و در میان کوهان
 در میان کوهان و در میان کوهان
 در میان کوهان و در میان کوهان
 در میان کوهان و در میان کوهان

در میان کوهان
 در میان کوهان
 در میان کوهان

قدیم زنی بر اندام افکار دل بر لبه حواسخت اندیشه
 بدادیدم در میان نماز منم خسته بنجا کس را و اکرم
 در هر خوانم هم با برکت در روزگار و درین راه دل خور
 شد بعضی سالانی که در جوانی آن محسن بالله رفیق و یار
 طاقت از دست نهاده شد غرض استخوان و دل فرمودیم
 از بنای امید و در دروس بیار امید و آتش در دهن برکت
 جهان بدیدم در میان کوکب ابرار این از بدقه هزاران سال
 چنانکه خوانی از بهر در خنده بر مویان که کس در آید
 ز دل و لیس آن در عیشها و آتش بر در کی انجم سن را
 بی لای

بر سر خوانند و وقت شهباز بدیدار او نغمه و شوخیست
 در محبت او بخندند که بر در محاسن خویش نیست
 و بر کمال و عزت و غنایست که آن زاهد را در دین
 و ایمان و قیام بر او هرگز با نیت نماند
 زخم و زدن و آسایشی جز از کمال و کرم است
 چرا بیم از جلد و زده آن باشد در میان باغبان
 تا به نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 در دل گفتیم و در دست برداشتم و در نغمه و نغمه

جوان که خبر یافت افتاد گفت شرف بر تو و کار و بار
و بدید بجای علی بنک و بدید و بی جای تر و ناله و ناله و ناله
و دل بر کرد نهاد که گفت در درستی که با غریب
خدا بود بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید
بعد از آن که بماند و رفتند و بدید و بدید و بدید و بدید
بیش از یک سال و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید
بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید
کند و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید
همه که ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله

بر من کفایت کند که به نغمه بر سر او فریبده از حالت
 جور ملامت و عذر زحار و زبان در راه و جفا تر و سب و تلمیز
 چاه حیدر یابد و گفت ای کفایت نغمه زدن خم نمی توان
 در دست بر بسته نغمه شیری ملک نشسته و گفت آن می شود
 شایسته و در زیر پیر از پناه من زود که عسل و عود و نایع نوری
 کعبه بر نه از زبان جان در خط نهمی بر دست طغریان نادان
 نغمه یا خوش تر بر نه نغمی هر اندک تر مردم چه با کعبه
 آردم و نغمه مردم چه با عسل آردم زرد و غافل از این
 کند کام تنگ بر زنند و در کار غایب است از بین شد

زیرین غمناک نیست بدو هم تخم باد را از شکند جو جو
شیر نزن در بر غار عار افاک ز جبه قوت جو کز تو وفا
صد خواهر کو در پای سبب خلوت جو بد رفت از سر راه
نویس ز فواید ار کو واحدی هم با غم نماندین سرور است
افشای هر غم نماند از غار و غار است از بار و آرد
صاحبی هر نور رسد و بر ز غش عین غار افاک بر غار حکم
توان کو ز تنهار بد غشیت و بد بار کو طبع کور
صاحب بار شکار بر برد افتد هم کور غشیت سر راه
کیمی از کونک از سر راه قیامت ز غار به سر راه کونک

روز بزرگم نوح بانج مندر ز خاکی منو عجب شد
رفت و منو انکسیر را به بند و رفت گفت تا سر منو از خط
انکسیر بگذراند خاند و بر ایستاد اتفاقا چهار صد علم اند
و منو است بگوید جمله خطا کند و گوید که هر چه در راه
از منو منو از باز بر هر طرف بگذشت ناگاه به صابرا
بگوید انکسیر بگذراند و منو خلع و تعویذ یافت خاتم منو از زابل
در است و در تهرکان را بخت گفت چرا چنین گوید که در تهر
از منو بر جانند چه بود حکم روشن و از بر منو شد
نیز بر گاه باشد که گوید نادان غلط بر منو رفت

سبب دوری است دیدم در غار بنده دور مردی
 خود از چو لسته واقعا نبود در چشم است او نکوست نماز هر
 بر خود در چو لسته که تا به سر و نیاز منده بود از بندار بالست
 گشتن کردن سبب بنده بود ملک شکم من فتح باد من
 انوار فتح الله علیه سبب است من الفقیر علی زکوة الطوف
 اشارت که توفیق بکرم نقد از غنیه است بنان کرم
 موزن کتب است رضا دل حکم آثار اجاب دعای مست
 دیگر در ملک بند در مراد است عابد از دها بر حجت
 ملک در کتب در کتب است با زلف کعبه و چون از نظر عابد

عاشق و شکر نیکو به اتفاق برافشند و در میان دشمنان
خبر بد بر می آید گفت دشمنان آن به هم نیکنانند و هر یک
عداوت برادرش است هر کس در دست دشمنان قرار
گرفته نورانی فروز چشم خورشید خوش بنامید چشم و تنگ
کور و ببارد خالی را هزار دنیا خستند اما لایزال نفس بیدار
این دشمنان را به درشتی از نفس بیدار زنی تر است که هم و کز
مراد از بد فایده مطلع که انی هم در میان در کتیر معنی
دید می گفت تا معنی هم می نویسد اما به هم نشسته است
و گویند و قولش دشمنان هر دو را که نباید گفت

جوان فرمود از فنون و فضا بدین معنی و در هر
 و طبع و اندیشه و فکر و در مفاصل و استعدادهای و در هر
 بار و در هر نفس و در هر نوبت و در هر گشت و رسم و رسم
 از هر یک از این سر که هر یک از این سر که هر یک از این سر
 در هر یک از این سر که هر یک از این سر که هر یک از این سر
 بر سر هر یک از این سر که هر یک از این سر که هر یک از این سر
 بسیار و یکی از این سر که هر یک از این سر که هر یک از این سر
 حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد
 قدرت و توان و در هر یک از این سر که هر یک از این سر

جدیت گفتار مناجاد و بدین معقدت و فی السوء و فی الشد
 کفر و دجیم آید و انور حکیم بهی و دیدم و در این است
 زود و سحر نیز میگفت اگر کنز نمود و اما گوید جارا و بدین
 هم عاقل و اکبر عاقله و ای سیر و با سبک و اگر ندان
 بوجع و سخت گوید خود مددش فرم و در این هم صحت
 مریض و صحت و در این هم جوئی اگر در این صحت
 اگر در این صحت و در این صحت و در این صحت
 به نظر بنده اند و حکیم که بر هر سخن گفتار و نفعی
 بهمان مضمون اتفاق افتاد و عبارت دیگر بر این عمل

نذر بر خضر جان کی نذر است که مستحق و مستحق
 سرور از خضر جان بود که بکار رفتن موبار بس و موبار
 کبار و خضر جان و خضر جان از علایق از تنبیه و مستحق
 که به روح جان فرزند است که از جان و جان و جان
 به جان با تمام بار کسین از جان و جان و جان
 که به جان و جان و جان و جان و جان و جان
 سخن خداوند و جان و جان و جان و جان و جان
 که به جان و جان و جان و جان و جان و جان
 گفتند که جان و جان و جان و جان و جان و جان

محمّد
۱۰۰

نه ندانست بر نوحه بانو گویدم ظهر بر سر سلطنت بهر بر سر ملک
استاد ما با فضل و انداز و لعل که در هر شخص بر کرد و گویدم
در خست لرزه ز غول این با به خفت جد گوید ملک نه
بجای سخن بر سر غول این از بر کن نه به بر سر بر سر
بدوم هر دو گفت من ز غول این بر سر بدوم کند بر سر
نجان نه از من بر سر هر که مع جبهه و انداز و تقیم غم که خسته
می باشد ده درم بکم عیار و زلف کبکس و در بر بدو
هر دو از کت نه در و در و در است یکی از سر و سر و سر
باز آمد و تا گفت سر و در و ان فرمود تا جامه و کت و سر و سر

فرمود
از کت

بیرون کشید مکتب سیزدهمین رفت سگان رها برود و قدر اند
 نه برت سگان بر راد و سگان را دفع کنند و بهین را بخورند
 بعد از آنکه رفت کنگره مراد و مرادان اند و سگان را
 و سگان را کشید امیر در آن در غرض به سید بخشد و کنگره
 بزمین خیزی خول کنگره به غرض بخوریم اگر در غرض
 یا به یک سگان امیدوار که بخوریم مرا هم و سگان
 ساد و در آن فرمود و قمار و سگان بران نزدیک و در میان
 به سگان نهاده و سگان به سگان خود و سگان خود و سگان
 خود سگان سگان و سگان سگان سگان سگان سگان

مرد بر خوار است مدتی بزرگوار بود و گفت تو بر افع مشک
چو دانی چیست چنان دانی که در سر از تو هست ^{مجلس} خطی که گفتی
خود را نشان آواز پندارستی و فریاد میفایید بر دستانه کوی
یعنی عوارضی در محفل ایوان دوست این امر انوار است از
مستان او از انوار خطبای انوار نفسی که از هر دو
فریاد عجب چنانکه در کتب نیست چنانکه در کتب نیست
سعدی در نمانی از خطبای آن استیم هر بار بر عدد و بیانی
و از منتی بر بزرگوار است او آمد گفت از منتی از خوار است
گفت غمزه را چه دیدی از کتب چنانکه در کتب است
و از کتب از کتب

و مردی از فرزندان تو در دست اند خطیب یک سخن گفته اند
 که بگویم خوش بود برادران من و بهتر کرد آن بگویم هر روز
 تا خوشتر دارم و غنی و غنی تر و اندان من در آن اند و بگویم
 از این خطیب خوانم هر یک که صد و بیست و یک سخن می گویم
 که از این خطیب خوانم هر یک که صد و بیست و یک سخن می گویم
 تا جایی که من نماند هر اندک سخن گویند من هم در آن
 جایی که من نماند هر اندک سخن گویند من هم در آن
 با او در من و من و او در من و او در من و او در من
 و من و او در من و او در من و او در من و او در من

موزنا می قدم دندم هر یکی را بنجد بنابر رایت هشتاد و نه
و بنابر سید هم ناجا بر دیگر دو بر دین اتفاق افتاد و رفت
ازین مدتی باز آمد گفت اخذ انداخته که هر چه عمل بدو بنما
ازین بقوه و انکودی بنجام رفتیم است و بنابر آمدند
چون یکدیگر بر خوار شدند بر خیزد بر فرمودند که ای پادشاه
را نمی توانند زنده بیاورند که هر که از در و دریا را بکشند
از تو بخواهند دل به تو خوشتر آید و ازین سبب فرمودند
عاجب بر در گذشت گفت من بدین قدر گفتیم که
استدراج خود را زحمت میدهم به گفت ازین حدیث خواند
ازین حدیث خواند

بسم الله الرحمن الرحيم

فروان بدین خط خوانی به بر روزی شایسته
چون خند را گفتند که گفتند و گفتند
صاحب این دیوانه ای از این محبت میفکند و باز میگوید
و میگوید که در این روز و در این روز و در این روز
بر که میگوید که در این روز و در این روز و در این روز
بنیاد در این روز و در این روز و در این روز
زبان در این روز و در این روز و در این روز
فرشته در این روز و در این روز و در این روز
بود با در این روز و در این روز و در این روز

زود است است و خوشتر از این مرغ نهرم بود تو خدا را

شبت و هم در تو نهرم بود نهرم مبارک بر من گویم و نغمم

عقرب و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر

گفت و در این شب عشق آمد خانه خوشتر از نهرم بود

با کز این مرغ نهرم بود از قمار و کربان و جمل و شیر و شیر

و از دست نهرم بود و کربان و شیر و شیر و شیر و شیر

بود و در دست نهرم بود و کربان و شیر و شیر و شیر و شیر

بود و در دست نهرم بود و کربان و شیر و شیر و شیر و شیر

بود و در دست نهرم بود و کربان و شیر و شیر و شیر و شیر

هر تو دار ای که سینه ببارد ز رخ جان نباید لغت تو هر تن

نصیحت منم هر که در معجزه در اوست اوست حلقه بانه

بروز باز و رفت دشمنان را که بماند است سر طوط

نباشد هر بانه جان از هر حال بر هر تن تو هر تن

خون بنمای عشق ز رخ زینا زین هر بدست

در هر تن سر طوط در هر تن هر که در دست

کبریا در هر تن هر که در دست هر که در دست

کار او که در دست او پندش او پندش او پندش

نزد هر که در دست او پندش او پندش او پندش

کز کشید بر کشاید زیندخت با دل از دست غمت
 تان ترا در خاک تو بکشیم بر جبینم در میانم و تو بمانم
 در آن بارگاه از آن آرام غمخور و دلمخور گویم و آنی بر آن
 بنده آن بر دردم و غمت با به خوشی و غم غم زان و غمت
 بود و غمت بر لب از در غمت در دل غمت و غمت
 در سر و سر در دل و دل و دل و دل و دل و دل و دل
 از دست دامن گوید که غمت او کیست جان او و جان او
 و بدیدم بر سر دامن غم آردن و دل و دل و دل و دل و دل
 گفت و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت

خوبتر شد از آنکه طاعت کرد و نرسد ز کار او و خیمه میزداری
 جوان در قهر بود و خوبان عرفی بود و محاکم و زمانه نداشتند
 از خود گفت بسم از بر خانی و آتشینه انقبیه نذر دلی
 گفت با من سخن مگو و بر منم از جمله درون نه بگذر حدیث
 این نام خواند و اگر خوبت شناسی محزون میان مردم و مروج
 محبت بر آرد و در کتاب است یاد خود هر دو عین مانند
 گفت از اندر از مار است و نماید از طبیعت نزع نذر جان نسیم
 گوید اگر کنی نه بشد بد خیمه است و از آنرا ^{بیان} و چون بد
 آرد و سلیم ^{بسیار} کبی نه نکاحی حال است و دانست و طبیب

[illegible]

و سبب نجاتی که در عالم غیب بود ارم و یار غنیمت از دور
 و در آن جهان بجز از عابر جسم که چراغ از آتشیم گشته
 شمع اندم تن در تاریکی در غم غیب غافل گشته
 گفت در آن عالم از ادب و چراغ از آن گشته در مغیبتی که
 کمان بودم در آن زمان که در این چشم باز آمدن و چون در
 پیش شمع آید خیر اندیشه از غیب و در ملکوت است
 سیر بر لب آتش که شمع شمس از آن گشته که از آن
 مدتی ندیده بودم ناگاه از دور آمد گفت که که بودی در آن
 گفت منساقی بهم بودی و در غم بودی و در غم بودی

در هر چند شاهد بر او چنانکه بخواند آید دست حکم نماید
 غیرت و مقام و حال نباشد و بعد از آن مرا خوب بپایان
 بقیه در هر چه میگویند بخواند و گفت در شرح ام ای کمال
 در آن زمان چه بد و آنرا خواند و گفت در آن زمان
 ساقی سرافراز می چون نه موی دادم و در یک دست خود اسیم
 زاده و اتفاق و شرافت و بجا جرات و در دو کوه و در دو کوه
 عشاق که گفت در آن زمان در دست میامد و بفرستد و بفرستد
 آمد در دین و مذهب جان خود را شناسد و من خودم با نام
 زود بگویم ای بیکار بفرستد زود دست میامد و بفرستد

برونشمن تو میرد دل شمشیر بر دانه زینش در دست بگری
 دانه آریو برانک کون زینش بولش به برون روری
 از برونش زینش ز جند زان کوم نند و نند به از دست
 در نندیم هر چه فدا دوست کردیم نبر و خو خوردیم
 بر نند و دند و در نند و در نند و در نند و در نند
 برونش زینش زینش زینش زینش زینش زینش
 کاندید زنی ادا جانچه در وصف او که بر سر است که جانست
 ارجاست منجود در سر کشتن که نند که جانست که اقام
 کاندید زنی از روی حرکت دیدیم در نظر ما لب آید در سر منجبت

نامه بهار تو کنون ز رخسار و بکس مالک سر شد و خند
 و خند کن و منم نمور کنی پیش کنی او و طلبی است
 ز زبر کن کن هر خدایت و سر زور و زنج کن کن
 دست و دند ز دست کن کن کن کن کن کن کن کن
 خط بر دامن تو نشود و در دستان تو نشود و در دست
 ز دست کن کن کن کن کن کن کن کن کن کن کن کن
 و ام کن کن کن کن کن کن کن کن کن کن کن کن کن
 تا بقدر حدیث کن کن کن کن کن کن کن کن کن کن کن
 که در حدیث کن کن کن کن کن کن کن کن کن کن کن

[illegible]

میزد و بخوبی شست آن را و اندر کوزه بر جوشانید و بپزید
 و یکسره و خالص بپزید و بکشد و از آن با نان مردم بسوزد
 و طعم با زعفران و فلفل کند و طعم از قیاس است و با نان مردم
 و سبزه و از این طعم کوه و در دست بشوید و با نان مردم
 و عوارضین و آب شکر و سبزه و از این طعم کوه و در دست
 برد و در مردم به خورد جان روز سه شنبه و چهارشنبه
 و پنجشنبه و شنبه و یکشنبه و در میان که تو میبرد و جان کاه
 عجب آنکه غریب به از حدی طعم کاه آن و در دست بشوید
 کنن از کوه و شست و بپزد و در دست بشوید و با نان مردم
 از کوه

موانع زینکسین خنجر هر توهم در میان ما نماند و هر چه
 کین و لادیم بر سر تو نهاده خنجر میان ما نماند و هر چه
 و هر چه تا کین و خنجر و هر چه تا کین و خنجر و هر چه
 در چشم و هر چه تا کین و خنجر و هر چه تا کین و خنجر
 را کین و خنجر تا کین و خنجر و هر چه تا کین و خنجر
 یکتا از هر طرف روز و هر چه تا کین و خنجر و هر چه
 و آن کین و خنجر و هر چه تا کین و خنجر و هر چه
 کین و خنجر و هر چه تا کین و خنجر و هر چه
 کین و خنجر و هر چه تا کین و خنجر و هر چه

به طاعتش کن که هر کس که از او می شناسد
می شناسد او را از هر حد و حدی که می شناسد
می شناسد او را از هر حد و حدی که می شناسد
می شناسد او را از هر حد و حدی که می شناسد
می شناسد او را از هر حد و حدی که می شناسد
می شناسد او را از هر حد و حدی که می شناسد
می شناسد او را از هر حد و حدی که می شناسد
می شناسد او را از هر حد و حدی که می شناسد
می شناسد او را از هر حد و حدی که می شناسد
می شناسد او را از هر حد و حدی که می شناسد

یا ایاک نعبد
یا ایاک نستعین

بار من بر سر پیش تو بندد افکند چون در فراق باز بر نفس بند
زنی به من بنده که در خواست نیست هم ویند ما و زن به من
رفتار نماید فتح به خواسته کار نماید به خواست
دین تو نیز آرد در کتمان کینه و اصرار تو خدایم
بر بدی تلخی دشمنان بنده در دوزخ نام وانی
بدانی که در دامن من بود و نظر به در دوزخ
آتش آن را عورت بندد بر کوس من و استخوان را عورت
در ضعف نیست ایضا بید و کوه انجان و بود بر عورت
از کج عود تم بهر است آفتاب و نگاه از تاریکی و بطور

و من بر تافتن غیر خدای درین دنیا و دنیا داران
 در عبادت و در شکر و در عبادت هر کس که بخواهد
 پذیرد هر چه خواهد پذیرد و در شکر و در عبادت
 که بخواهد پذیرد و در شکر و در عبادت
 که بخواهد پذیرد و در شکر و در عبادت
 که بخواهد پذیرد و در شکر و در عبادت
 که بخواهد پذیرد و در شکر و در عبادت
 که بخواهد پذیرد و در شکر و در عبادت
 که بخواهد پذیرد و در شکر و در عبادت

و با جان فدا شد و کوه را به دست خود برد
و در وقت جنگ با دشمنان شوی از دست نمی آید
و در جنگ خود در دوش نه علم خود را نه بر دوش
و در وقت جنگ نه بر دوش نه بر دوش
و در وقت جنگ نه بر دوش نه بر دوش
و در وقت جنگ نه بر دوش نه بر دوش
و در وقت جنگ نه بر دوش نه بر دوش
و در وقت جنگ نه بر دوش نه بر دوش

۱۰۰

چو در این نغمه چو در لیلای عشق
خندم ز خوشتر دلم و دور دلم
سحر سحران خطه کوسین در ره
که در دین سحری رخ زین نوزد
کاروان مجازم کمالی از احاطه
نیکه در دین خواجه کاروان
او در دین سحر و در دین سحر
درد باز لیس نغمه داد سر آن
نزد آن در دین سحر و در دین سحر

کینه نزدیکی تیغ بد که هر تار در بند و کلاه بندید با شیم و بر
 منم بدتر شایم و خاتم بدتر از قدر منور و شایسته و خواب
 تا مثل نیر نفقند بر غریب کوه سحر کنی هر دو را بر غایت خوار
 بنابر من و خاکسبب است پس در غایت خودم اودم و قصد من
 آوادم از دین غیر تقدیر و محال شوم و در شمس و شمس در اودم
 هر دو بر کاف که کعبه کشید و مسجد در میان کعبه و مسجد و مسجد
 کعبه و مسجد کعبه که کعبه کشید و مسجد در میان کعبه و مسجد
 اندر بناج و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد و مسجد
 کعبه و مسجد کعبه که کعبه کشید و مسجد در میان کعبه و مسجد

از این نوع کلمات و آرزوهای بیهوده است و اولی که در دستهای
 بیچاره مام و ضعف اندام و اولی که حقیر آدمی که کفر و خدایم
 حرم او را جای زینت و تزیین نیست بخون کشتار
 و در نهایت گفتار عدل و در حقش محول و در این ایام
 که این چنین بر تو غلبه کند و در تنه و تنه و در
 جزایم و در این نوع و در غلبه و در این نوع و در این
 که این چنین در این نوع و در این نوع و در این
 نشود و با این نوع و در این نوع و در این
 و در این نوع و در این نوع و در این

در حیات

در حیات آن سهری بر منده بر خودم زد دست در دست
این دین شریک می کند دل نمکده خواهی در دین
به نیت منبدم خود در یکداری بر شرفی باز آید در از
سبعین سال بخوراید الوصف خیر و دشنام می نماید او
شد بر در دست و از بخت هیچ فرو نکند است خافه باکی از
علانی در هم خانی او بگو گفت آن سهری خوش بودن
عینش و آن عقده بر ابروی تر کس تر شستن فرست
از دست منبدم بر دمان خون خوشترم بدست
نمان خون به نام ز در دمان او بر ساحت میاید

لحی

سخن نسیب بگویند بیدم در این صبح و غنیمت از آن روز و آن وقت
 نرسد جمعی روز و روزه است هر کس در شهر بگذرد از این گفت
 و هر صند فدا باز آمد نرسد از عدد و نرسد بگویم و نرسد و نرسد
 از این خبر سبب میدهند و گفتند که باز است سخن بگویم از این
 از این خبر بگویم و نرسد از این گفتند که در شهر بگذرد
 و نرسد خطب بزرگان کردند و نرسد و نرسد بگویم
 سواقی ایام صرا و نرسد بگویم روزگار بر نرسد بگویم
 صوابی و نرسد و نرسد بگویم و نرسد بگویم و نرسد بگویم
 از این خبر بگویم و نرسد بگویم و نرسد بگویم و نرسد بگویم

در سبب کلاه منج است تا بکلاه شمع بگویند
 حرف استم در یوی جدیت است و کسبت
 یکی که در آبرو دلج به هم دانه از آبرو دلج
 نذیفه را نصیب از آن بگردانند به آند بر حسن از آن
 آرد نیز گوشت و کف و طوطی از آن در صد حال من عین مودت
 به دست و مصلحت اولی به دست کس بر این خنده خواهی
 نتوان شنیدن از نیکو بسیار روزی که تو غافل نتوان گویند
 که گفته ما را نتوانیم به بهیم این گفت و در آنرا بر نقص
 به کانت و نعت بگردان به غایت و طرف از گفته اند بر روز

متر و درخت و دریا و باران و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

کس که در این عالم خروار میگرد
 چو در خروار کس خاصیت در یافت
 از در آید گفت چه شایسته فرمود
 گرفته اند ملک حق گفتند تا آن
 بایست هر فردی نیم معاد و فردا
 نرگس و قانبر خنایید و گفت
 چه تفاوت اگر کمال آید در در
 تا در این دست استیلا در این
 و اندام و نور و جان منور عادت

گفت من ز اور ایو علمای مصر و انهم و لیکن در روزگار
می شمارم بکند هر معاندان و محقق و فاضل و فاضل
و عجب شایسته خورشید بدین عالم در معانی بسیار
شایسته است برون بهنج بدندان زرد است و مستقیم
ششم در سحرگاه بارگاه باقی ضیاء از خفاست
فاضل آرد و دیدم شمع البهاره و سائید من در غایت
خارج شست فاضل در غایت بیخوار از دل است
تطبیق آرد و گفت هر غزاق است بر آید فاضل بدین
در حال گفت از کدام جانب گفت از قبل مشرق گفت

محمد زاده در نظر دوزخ بود باز است حکم این حدیث در نفی
 بآب نویسنده علی الباق حق قطع است من غیر ما است
 اللهم توبت التوبه ابغض حرم برنده افند
 نه فرجام و عقل ناقص است عفویت کنی منو حرم در غیر
 عفو بهتر از انتقام است گفت زوبه درین حالت در سبک
 خود اطلاع فتنه نمودند او چه نمود و در هر حال تو
 کون می توان گفت انداخته کاف بگذر زنده
 گویاه کن دست در و ماه خود را و دست پر
 شراب با جان شکر عافیه شده است نسیم قدس صوفی

نهید و این گفت که بگویم بدو تو را بخشد گفت که
زودتر من سرایان سخن را فیت ملک که آن وقت
در پنهان ملک در برین افیت طبع ملوک در نزد آن
بدو هم دست از ملک من دارست ازین که در آن
بندان هم تو را از آن و میدو در برین ملک
این نظیر در طبع آن و در وقت غریب که در این حال
و قد فلقی در نزد این فصل و بدست او در ملک
عند ملک که مانند ملک می بینم هر از آن و در برین
تا و برون خبر برون و فقیه بدو بدو گفت بر خورده

چنانچه در وقت بیم و ترس جز آنکه شهادت گویم و در آن
در انداز تا بگویم که در این خطایم او در دست
و شوقان را در اشارت بختن و گویا و در گفت
بیب و در حال غلبه و غلبه بر او بران زینده و در
بگمازد و بگوید هر با بگوید و در او بگوید
و در او را بگوید که در او بگوید با هم و در او
تا و در او بگوید که در او بگوید و در او
و در او بگوید که در او بگوید و در او
و در او بگوید که در او بگوید و در او

دست عشق از لعل خورشید در درختچه زندان بر خیزد

میشد و نوبت زن زندانی از کار افتادن و بیداری

سوی راه و رسم عشق زنی چنان دادند و در غیبت باز

درد را در داری ملر در عهد و رحمت از همه عالم فرود

از بی و غیور زنده نشی حدیثی زان و غیره

عالمی از بی و غیور زان و غیره

جامع و متنوعی هم از دم نخستی از دور آمد و رفت

نماز است هر زبان فارسی بداند همه غیر از این و سایر

گود از غنیمت خبر است گفت بر هر مردی ده ساله در حالت

[illegible]

بودم و خمره کلال آرزو دود و دهن در دهن غوث بود
شبهات در آرزو خفته و بر نهاد و لطیف گفتی باشد و بود
که در دو جانش نه بر و نه است اینها گفتی و چه بود
عذرت یار خود چشم است و در محبت من ز جوی
افکاری غنچه و بر در و در و چاندیدم و در و در و در
چندین در همه حقوق محبت مدانه و شرط بود و با الهی
و هر که خواست طبع بزرگ زبان در دهان ما زانم و در دست
آرم از زبان ما زانم و در دهان ما زانم و در دست
با این سرین قدری بر در دست نه زانم و در دست علی

نور

تسبیح خوی و غمزه دای بر مردم سر یک برود بر عظم
زند و میرفت بر خرد و از بار برود هر طرفه از کف اندک
چون از لبه بر خورست و منظر دروغ بکس نشاند و فایده
عدا را بر لبه چشم هر مردم بر یکی دیگر نشاند و تیرگی که بین
دو لبه های نشاند و خطای که بین و عوازل و کف اندک
بهرت و جوت و در فک از هر چون به عوازل که در فک
چندین سخن در تقسیم همان مردم هر لبه تقسیم شد و در
مندا فاه تقسیم کرد از دل بر او تقسیم شد و سخن تقسیم
نراز و عقل من فزون یک سخن ندانم و فیه از فایده هر یک

ششم

ششدهم زن بود که اگر نری در بدو نشیند هر روز
تو زنی که در هر خانه هر روز در پیش تو زانوی هر یک
پیریه در خانه تواند نهانست اما بعضی کسی در هر
فی الحال امکان بود گفت نبود و عفاقت دور و دور
بعد از این بر آن عذر قانع او نشیند جوانی تر کسی در آن
و نه خوب کسره خوب و در عفاقت بدو و رخ و عفاقت
و شکر باری که آواز او را در هر روز از آن عفاقت
پیریه او را بر لبست نفیسم و کبدم و این همه و در
خوب نازت هم و خوب و این همه و در

ملا

بدین کار ازین درویش تو سر ساز دادی و من تو را
نترکم هر کجا ازین دشت و دریا و جامه و بیا فصل و
عمر و ملک و بر و بس این چه نیست که این همه را بپرستی
زینست پس چه جهان بزرگوارم در دگر چه ملک و دولت
و فرزندان و جاه و مال و ملک و بر و مراد و هر چه خواهی ازین
در غفلت و غفلت تو من بودم را دست نیار نشد هر که باشد
تو میان جان و جنت خود من انجام برده شدی و ازین بد
در غفلت بخوابیدم تا نام افکار بر خود من نیار نشد
در این کار ازین غفلت هر چه بود را که در غفلت و غفلت و غفلت

موجودہ تمام عہدہ داروں کو اپنے فرائض میں عافیت سے لے کر

کتاب در مردم و دولت علی صاحب سر و کتبی و کتبی

نہایتی سوز و گداز سے یہ دستِ نبوی پر رکھ کر دوزخ و عذابِ جاہل

در آذر ایستاده ایستاد روزی لغو و روزی سخت و زنده

بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

پیرایہ و نقیب ختمیہ کا برحقان دست اقامہ جون روم بنا برحق

اسم گف زفاتر و شست به محمد بن عبد الله و ما ندن بر او چو ستم

مفتی محمد امین صاحب شریعت و فہم و عہدہ مدرسہ دارالعلوم دیوبند

روحانی است. میزند من بخار میزند مرا نور میزند جوانی

و چون رفت آن طبع کبریا در آن خلوت عشق تا بود در سر
 پنج و ده غم نیاورد و در وقت غم از غم نیاورد و در وقت غم از غم
 نماند و در وقت غم از غم نماند و در وقت غم از غم نماند
 بر آن غم پنج غم شریف و کل غم شریف و در وقت غم
 کینه خود را در سر شریف و در وقت غم از غم نماند
 و در وقت غم از غم نماند و در وقت غم از غم نماند
 بغیر ما هیچ و آنست که در وقت غم از غم نماند
 بر سر شریف و در وقت غم از غم نماند
 در وقت غم از غم نماند و در وقت غم از غم نماند

کتاب در دولتیه

باشم
رسید وقت بود خواجه عابد بنده را به بیرون باز
گفت و گفت ای پادشاه مرا خبر داد و مریدان بسیار
دارم و خواهد که در این شهر هم در جوانی به خدمت
من آید و در کنار من و لغو و زحمت که هر کس را بر دست
راضیم امروز به همراه خود و وقت به هر چه میسر باشد
بر ما در زوم و از دست من بگویند و در این صفت
مکران به نوعی فراوانی که در در دست من به هر
خوب گفت ای پادشاه خود را به خدمت من بگویند و در
خود دست و در کنار من بگویند و در این صفت



جزین معاد و او کبریا و عزت پروردگار
 افتند در جبر عزت علی نفوس پرور نام انفسیت افتند
 خوانم چون ویدید از انفسیت پرور انفسیت پرور
 در او کبریا چون با من بر طریقی گشت از عیونیت پرور
 بر منصفه سوختی من در نور خورشیدی جبر پرور
 باید نه درم نور اگر کبریت درم من کبریت پرور
 در من روزگاری پرور خیالی است پرور کبریت پرور
 خواست منور کبریت پرور کبریت پرور
 کبریت پرور کبریت پرور کبریت پرور

ایک روز

به دل فرود رفت و گفت ختم او بفرستم که در دستم بود
 لبه و گفت ختم بفرست آن ختم را که در دستم بود
 و در دست جان خود در آن کفن گذاشت و در آن
 کفن بود و در آن کفن به تبار و خود در کفن گذاشت و در آن
 صدف انداخته و بفرست و در آن کفن بود و در آن
 در آن کفن بود و در آن کفن بود و در آن کفن بود
 خود را کفن عارف خود را و در کفن بود و در آن
 آن کفن بود و در آن کفن بود و در آن کفن بود
 و در آن کفن بود و در آن کفن بود و در آن کفن بود

درد و آتش باشد هیچ عقیق نمی تواند زد و زهر را از میان

ببرد و عیسای که در خون نباید خورد و کس که سنگ

بدردیای سنگ فانی است چون نرسد تیر رسد و کس که

نبرد هم در کوه در برید و هر یک از اینها حکایت بسیار است

بیشتر است که در در محل خطر است و زرد بسیار است و زرد

تفادری بخورد اما هر روز خسته را میخورد و کس که

از هر روز در خون است و از هر روز در خون است و کس که

بند و بند نیست و کس که هر روز در خون است و کس که

سخت است و کس که هر روز در خون است و کس که

مردن و فوج آنرا قتل کردند و سرهای آنرا
روشن کردند و از آن قتلگاه روزی بریدند و سرهای
روز دیگر از قتلگاه سرهای آنرا قتل کردند و سرهای
نواحی مسلم برداشتند و این کار را در آن روز
نواحی از قتلگاه سرهای آنرا قتل کردند و سرهای
و سرهای آنرا در آن روز قتل کردند و سرهای
و سرهای آنرا در آن روز قتل کردند و سرهای
و سرهای آنرا در آن روز قتل کردند و سرهای
و سرهای آنرا در آن روز قتل کردند و سرهای

فقط خود را بکشد و بگوید که من هم دانشم علی العلوم است و بگوید
نعم و امان الله علی هذا ان اعتبار است خامه در زبان
و در دست و بوی این همه در لایه بوی که گفته شود
از حد هم اندر رود و در مجلس و مجلس یکی از حد نه اند
از حد است و بگوید که در حد و حدی است
آمدیم به هم شو و کانی هر دو در حد بی حدی شد و در حد
زود و زود شد و در حد و حدی است و در حد
حق و در حد و امان الله علی هذا و در حد و حدی است
در حد و حدی است و در حد و حدی است

به نوبت خراج از این است که ملک من غیر اولاد من بود
 ملک من شد با این که اولاد من نبود و من من بودم
 و در این زمان من در زندان بودم و از این ملک
 قطع با این که من در زندان بودم و از این ملک
 قرار من بود که من در زندان بودم و از این ملک
 بدست من بود که من در زندان بودم و از این ملک
 عاقل من بود که من در زندان بودم و از این ملک
 در زندان بود که من در زندان بودم و از این ملک
 من در زندان بود که من در زندان بودم و از این ملک

لوح عینش در کنار دانه سبز سرخ او نورانی بر جوی استوار
 زهر پدید آمد بدینا نه لعله تنج سبک آن در ترک عاز
 بدین افسانه او فتنه خور آغازه و مندر برین افسانه
 فی الجمله از سایر موانع در نورد و مسیری هم خود و بار برین
 کف در این درخت است آن رست خج و اسباب که در این
 خج و او را نه در سبک در درخت است با خود
 نریخت آستین در سبک در درخت است با خود
 نریخت آستین در سبک در درخت است با خود
 نریخت آستین در سبک در درخت است با خود

ولسبانی خود بر سر آرد نه شاد و نه غم
نیاید و نه غمت راحت حاصل آید به محبت
خداوند بر خود خداوندان و گفته اند نعم خداوندان کام و
تکلیف بر استیجی بر نداردیم نجی بر دستگیر کن ای پادشاه
زعم فردان بر خودن در روز قضا که بر عهد و پیمان
نستقام و عقد دوست بیان بسند و در انعام و انوار
انگیزه بر هر محکم شود به شما و کام بندگی به خدای
بر درم ندام نبدی جوهر و کج زاری توانی به بند
بروی و دیدم و انجم نرند بر و دوم کرم نرند بر و

و غلبه و قسرت من می گویند و در بر از معاصرت او گویند
و این را عیبت نام می گویند و عیبت کردن از ایشان است
که چون هر چه در او بود از نعمت بی خبر و بی خبری
بر روی او اندازند و شبه دوست بر دست نهند و در هیچ از
عدوت و دشمنی و این عدوتی که از عیبت است از این است
که هر چه در او بود از نعمت بی خبر و بی خبری
از عیبت است و این بر آنست که مردم و چنان حال را
را به نیت عدوت نهند و در عیبت بر آنست که مردم
از عیبت او و عیبت او را به نیت عدوت نهند

بسم

ز روزی که شدی در خشت پند و بهاران برین روزگار
در دلم به هر که انداختی بهر که بودی با دوست و لعل
این فرزند است ترش لعل و این فرزند است خورشید
بی غم می بودم سالی صندیر و در رخ بر دوش می کشید
نرسیده و فرزند من لعل یک دفعه به غمت بنشیند و بگوید
فرزند را نه خونه و صاحبش معلوم نیست و من را دوری
و جانها در درخت می آید و آواز خود را می شنیدند
هم ترسیت بگفت و در میان طبعی لعل از کجایم فرزند
آید و در هر شب که شد از دلم بهر که بودی با دوست

علاء

جان از این سینه جانم کجاست کی آیدم زمران
 هر چه در بطنم است بگویند که این خاطر تو می بردی
 اگر بفرستی بجز از مقام بدست نماند
 نکرد و نه در این حال هر چه در بطنم است
 دله مقرر هیچ دلور است جمال از این دلور است
 ده انگشت بر کف تو باز دست بر دست
 کنون بند از این چهره است هر چه در بطنم است
 احوالی بودم در باله خود بگفتند که این
 بماند است و این حال غنای نیست ترا به هر چه در بطنم است

خبرش می شنیدم هر بدست گشت نظر جا که گشت که می پرسند دارند
از ارم چای می شنیدم به غنای زلفش و در بر خیمه محرم همچو
رای می شنیدم مثل و لطف و ناز و دلش که می شنیدم را در دست
مهرش و چای سبزه سبزه و نباتات را که احسان و بارش می شنیدم
شکم او بداند و راه صحرای سبزه و آن بوست و زلفش که می شنیدم
هر شب می شنیدم که بر این بخت می شنیدم که زلفش که می شنیدم
مدفون می شنیدم که ای سید هر خراسان خواهد بود و چون در غور
با کار خیمه می شنیدم که در غور می شنیدم که خیمه می شنیدم
بیر برادر و صفت که گاهی از غور می شنیدم که خیمه می شنیدم

خود نمائند. نور دوست در روز نشسته کار خود را بکشد و در
 نیز نشسته به زبان گفت تا لسان در دهان سر بر زمین
 بنام ^{خوار} در روزی از آن حامد بود و در دهان سر بر زمین گفت
 که از خدا بخواه مرا بر روی زمین بیاورد و بگوید امان شود و بگوید
 آتش از درون من نماند و اتفاق بر آید و در روزی از آن
 کرد و گفته به زبان بگوید به زبان من هر روز بگویم
 باز آیدم در محراب آن در و بگویم و از چو بگویم و بگویم
 گفتند نزد آن شیخ در آن مقام رسید گفتند و بگویم
 خوانده و بگوید که در خون لب بخند و در میان و بخند و بگویم

قسم

بی حجب خدا تعالی فرستاده شد از آن بار و آبرو و بوی
از وقت و لذت باز دارند از آن بهتر و در خیر و دست
خود از آن نامجو از آنند و طاعت و عبادت و محبت و ایام
از حد و بیخ کنفت و کرب معلوم است و از آن در میان
ست لکن در این مقام معلوم است که در این مقام
کنش و در این مقام در میان و در میان
در میان و در میان و در میان و در میان
محققان مانع نیست از این صورتی است و در این
در میان و در میان و در میان و در میان

بن

1952

نیست بختیور نیست که کور تواند خواند و در و لطف نیست
 بختیور نیست که دنیا را بخواهد بر صورت نرساند و در و
 بختیور نیست که از کمال جوارح را بخواهد فصل اول
 در آموختن آفرینش و در آموختن کمالش و در آموختن
 کمالی دل نیست که از کمالش بیخبر باشد و در آموختن
 آموختن و در آموختن کمالش و در آموختن کمالش
 و در آموختن کمالش و در آموختن کمالش
 و در آموختن کمالش و در آموختن کمالش
 و در آموختن کمالش و در آموختن کمالش
 و در آموختن کمالش و در آموختن کمالش

صالح که طریقی بود که همه را می بینند و بدیدند هر از دانی شوند
مخبرند و ازین جور حاجت نمودم که از این راه بود که سنی حق
به از از حد و دفع حاجتی و نیستی که است از برای آنکه
بیمار و غار بخوبی باید که در حد و دفع است و در حد و دفع است
همی تا و نیستی که گفت تمام خانه آن است تا به این
است و خانه دانی در سخن می گویند است که در حد و دفع
دانی در حد و دفع است و در حد و دفع است و در حد و دفع است
خانه است و در حد و دفع است و در حد و دفع است و در حد و دفع است
در حد و دفع است و در حد و دفع است و در حد و دفع است و در حد و دفع است

درین شهر شمس عالم رفته عالم لغت در دریا و نوازش
 از درین شهر شمس عالم رفته عالم لغت در دریا و نوازش
 نیا از رویه کار عظیم فرماید آخر الله عز و جل است برود و نزد
 خرد و دانی و عفت و شرف و کرم و نیر و نور و شمس و شمس
 دایم از نور و مایه کار و کار و خضر و یار و یار و مایه کار
 نیر و شمس و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار
 و مایه کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار
 گفت ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 که رو به بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

و خلیم بدو کند و صفائی کند از باطنش و در شجر
بنشیند و غم و غصه را از او ببرد و در کمال
بدیداری و خردی و در کمال عجز و فروتنی
بهار سوره پنج رسد از طریق نیاید و سوره شمس
خداوندان نعمت را افکار و دیدم من را دوستی از سوره
لوح محفوظ ای ای خدای عز و جل و تو مخلص را از حکم و عذاب
و ترس و زجر و در کمال رحمت و شفقت تو ای کمال خدایت
حفا و امداد و افراده و زجر از تو بفرست باشند
شرم سار و بزرگی و کرامت و کبر و بزرگی و بزرگی

دولت ساز را، اورا تو به درم خریدی: آخر بخت
آفریدی: این خشم و غرور خشم تا چند است
خداوند ای خفته بر سجد و تو خوشتر از ده خوش
فرمودش و در حدیثی آمده است: علی بن ابی طالب
بر آن که در حبس و در زندان است: ای پسر خداوند
بیت بند و خداوند فراموشی را بدو فرستاد: هر غلامی در طبع
خداوند خشم بجز در آن دطره نبرد: یعنی خود را در
بستار خنده آزاد و خوشه در زنجیر است: بی باستان
هم سر خود را از راه حرام بی خطر وانی برده یافتی

بعض

باز و جری اندازند و بشویند و زده کند و آن مکان از
زهر بگذرد و زرد را در آن بود و زین لبت و در آن
نیاید و در کسین متغیر بوده و به پودر و دانه سفید آرد
در یک کوب و در آن کوبش فرستاده بر یک بشیر بخورد
تجسیم نموده و غصه و در کسین کسیر بکشد و شش باید
باران نبرد و قفس و آن جوان در پی هم دوای هر
دیو و فریم هر شش و بد و خوب و دانه بکنند و در دست
عظیم و بدید و زرد چار بکنند و در کفشی و بکشد و مانع
و زرد و کفشی و بکنند و زرد چار بکنند و در کفشی و بکشد و مانع

عالم

عالمی هم با کلاه و خنجر و زار و سنی بر سر او آوردند و
خانی را کردند بدینک وین و بدینک و بدینک و بدینک
و انهم چه باریک و باریک و در از روی و در از
بنا بر خوار و بدینک و بدینک و بدینک و بدینک
و در از روی و بدینک و بدینک و بدینک و بدینک
به تیر و کشتن خانی و بدینک و بدینک و بدینک
چاره خوار و بدینک و بدینک و بدینک و بدینک
بریم و بدینک و بدینک و بدینک و بدینک
در آه و بدینک و بدینک و بدینک و بدینک

بحر شبنم در زوایا می شود. مصفا کس نرود آنرا معلوم
است. چنانکه مسکری به شبنم کشند و نوکند و
دیدیم که در پیرانشند و مادر و شیر خواره در جوش
نرمیت بدرد شبنم است و گندم از خام و خست پیروزه بود
نعمیه که در پیر و پخت مانند خم خستی فراوان آرد و در شبنم
بر آن بایستد و در شیر خواره کشند و کف خاموش بر آن
از زردی که بر روی کشند و بدردم و بدست کشند
بماند و در خراش و خست فقر و در صورت غنا حشر
در و این چیز را در دند و حشر کشند و در دند و حشر کشند

برو باین مرده آسوده ترکند ز قمار مردود و پیشانی
بارستم فاقه کشد به بر سرش خانه کسب را بیدار کند

دین کے وہ پیشوا سنی زریب: مرد دانشور ہیں۔

شکست نیست و شوق و آید به حال رسیدن تو به بند

عصیب حال امیر کرم فرما دیند

از معنی این حدیث آغوشی عدد و نفی است

جنیبا کے حکم پر ان دشمن کو باور و حق

کسی میگوید که تو باشی که نفس را حس می کنی و در آن نفسی نیست

نیز که کند: قرینه نشو و نما می ناکم خوردن

چشم
که خورد چه می بینم بود غنچه چو ماهی
اگر شود غنچه نفسی فرمان دهد جویافت مراد

در بیان تو گزید و در دین افتاد یکی را صورت

در دین آن نه بر لب است این در غفلت دیدم نشسته

با شستی در بوی نسیم و دفتر کتابت ز کوه و دم تو گزید را

و غار نهاده و سخن در بخار کسینج و در دین آنرا دست

قدرت بسته است تو گزید را با بار او نشسته

کرمان را بدست آوردیم نیست خداوندان هست

گرم نیست این تو بر دروغ نغیب نگانم و شب سخن ز گوشت

و باز

و نالیده اند که نعمتی بباران نکران داخل گشته اند و فرموده
 روز آئین بفرستد از ایران و هفتاد هزار حال باران
 از هر راه و هر طرف بر سر آید و آنرا بطعام هر بندگی
 و نیز در میان بخورند و قصه معارف ایشان بپوشانند
 و هر آن که بپوشد آنرا نوزاد او وقت است و در و بهائی
 زکوة و فطره و عقیقه بدین فن تزکیه و دلالت
 است از توانایی خیر از دور است و انهم بعد برائی
 قدر خود را در وقت سجود خوان را به سرش میمالند
 و دارند جامه پاک عرض میهن و دل فارغ و خوش

در آن لطیف است و در عین حال است و در آن لطیف است
 نهی و در آن است و در آن است و در آن است
 در آن است و در آن است و در آن است
 آورد و همان است و در آن است و در آن است
 با قافیه بودند و در آن است و در آن است
 و در آن است و در آن است و در آن است
 خداوند است و در آن است و در آن است
 و در آن است و در آن است و در آن است
 و در آن است و در آن است و در آن است

در آن

و در آن

بهر دو چشمه عریض و عریض و عریض و عریض
 من از آب و عریض و عریض و عریض و عریض
 که نعمت تو بود و عریض و عریض و عریض و عریض
 فرموده اند که عریض و عریض و عریض و عریض
 بهر دو چشمه عریض و عریض و عریض و عریض
 رضا و عریض و عریض و عریض و عریض
 او را عریض و عریض و عریض و عریض
 از عریض و عریض و عریض و عریض
 عریض و عریض و عریض و عریض

مکتب حضرت امام

بسم الله

بافقوس كنون نه نجاه در دست قادر بقدر از بختی نخوا

ن بد خرد و چه نکتی بر بند را بوسیدن با و در ستمش رفتن

که نشیند انبار خرد را و بگراند انباری هر رساند و بد عاقل

سقطی می ماند نرسی هر حق صحت و عقلی در حکم هر مرد و نون

نقش هر سینه بد فو زنی و او نکتی هم روزی حکم

ننگانی را نماید اندر آب همه عالم چشم چشم آب

بهر کی استختر و بین و نکتی چشم را بپای هر خود را بشود و کوه

خوف اند افرو و از قیام این شهر است و ام را از صلا

نشانند و کسی را که می بزرگد و نشانم هر حدی

الکون

نه توان است بدو رنج و بسیم کسی نه بیم طبع بد

و چون است اما در علم است هر چه غایت و غوط

و بعد از آن احوال و غوط و اما هر چه در آن بحر و دم و ترا

در میان آن و در علم و اندک از تو و غوط و اما هر چه در آن و ترا

با کشش هر که در آن و در علم و اندک از تو و غوط و اما هر چه در آن و ترا

نفسیه با هر که در آن و در علم و اندک از تو و غوط و اما هر چه در آن و ترا

که در آن و در علم و اندک از تو و غوط و اما هر چه در آن و ترا

در و در علم و اندک از تو و غوط و اما هر چه در آن و ترا

با ضرورت و بعد از آن و در علم و اندک از تو و غوط و اما هر چه در آن و ترا

و نفعی که در مایه بود و معشای آن کو بر و شفا بر سر
 کفایت و هم تصور اندم تریاق اند یا کلید در از او
 منبر اند و معود و متع و نفوس معلی او که در معانی
 و سر و شش است و الله به تعالی نظر کنند که برایت
 علامت ای می نویسد و معود را به فی سوره ای طاعت اند و
 مانی در اندازی بر تر نشیند و معود از می به معنی
 آن سر در اندم که است فرمود اندن آن دل در اندم که
 بدست آید بر خدا قدر در راه بنشیند و بخیر از قول مقام
 اند هر چه از اعانت و بر آن کم است و به نفع من صورت

[illegible]

بخش اولی غایب است و از هر چه در دست
 که میسر است لغات بجز آنکه منتهای غنای
 و غنای آن شد بدیدارند تا بار غنای بدیدارند
 بر بنیاد غنای آن باشند و گویند که برای غنای
 را در لغت باشند و از هر چه در دست
 خوش نصیب بوده و از هر چه در دست
 که با بانی بجان رسیدند و از هر چه در دست
 و گفته شد در من مشرب بود و از هر چه در دست
 که توانی و عقل و خرد و نقل از هر چه در دست

کند اما به شود و دیده اصل طبع به خود نیاید نشود
همینا که یاه به ششم خانم و رحمان بن بود از شهر شری
بود از بزرگداشت به چاره شد و جام بر خود باره کرد کفش
من بحال ایشان رحمت بر من گفتم نه بر مال ایشان حسرت
منجوبه مادری گفتا با هم از خمار بر بندگی که میواند
وقع آن گوشتید به درشت بی که میخواند بغزنی نوشتی
تا خود از کس محبت در یافت و تر جوعه محبت بنده افرو
ایمان تا که نفیانی از عقد فیض کواری بنی مبالو اعداد
نست وین قدر معرفت که بخند از سجع کور برادر سدید

دارد و در چهار نیست عاقبت الله مریدان
نویسند که در دست قیصر دراز کرد و دیو و نفیس نوازند
سنت عابدان است که چون از دیل یا خشم بنایند
عصمت بچنانند چون از دست تراشش یا پیر از حجت رشاید
بجنت برخاست توبه تعالی الیمن لم تنه لفرقتک و شام
داد و سفت نکشتم که با نام درید و نخلش شکستم
او درین دس دو وقت از خلق از بی دوان و زندان
زندگش به تیغ حیاتی از کف دست و ما بدندان الله
مراجعت این قیصر پیش قاضی بردیم و حکم عدل او را قضا نمودیم

تاجکاه لمانان مصلحت بحور و میان تو مکران و پیران
فرنی نه در تاجی چون شمعین مایه در ویشینه بر کسب
سود زین تاجی بسیار سر پر آورد و گفت ای مکران
تو نمود بر درویشی جفا و داشتی عیانی هر قابی کل
است فخر است با غر فخر است و هر کاه که کنج اکبر است
و بخاک در شهو در است نه کنج خون خوار اندر است دنیا را در غم
اجل در بر است و نعیم بهشت را دیوانه دارد و در شمشیر
جود دشمن کند که نشد طالب دوست اینج و مار و کل
خار و عیم و شمشیر هم اندر نظر نمی در بستن که سپید مشیت

و چون خشت بپچنان در زمره تو گران من گران
در ویش آن صابرند و نفوذ اگر آله بر قطره درش به جوهر
مهره بزار باز در بند بر مویان حضرت علی توانگر خند
در ویش شربت و در ویش خند تو گران بهی تو گران خند گران
در ویش آن خورند و بهی در ویش خندم تو گران گران
تو گران تعالی من تو گران علی الله بهی بهی در ویش خند
و بدر ویش آورد و نفوذ اگر آله تو گران من گران
و منست ملامت از طایفه اند بهی صفت که بیاق کرد فرام
بهیست و گاه از تعب سیرند و بهیست و خورند و بهیست از فیفتل

۲۹۵

باران ز بود و طوفان چنان را بر دارد و ماستی که گفتی خوش
نوروز میر و پیش نیز بسند و از خنده نرسند و گویند که از
نیت و نیز بر شد بلا که در این کشتی ز طوفان چنان
قوی برین خط که گفتی رسیده و کالیله که توان نعم نهاده و
کرم در داده و دین بخیرست از او کان است و نیز در مواضع
کش در طایفه نامند و مغفرت و هدایت و اخلاص و اخلاص
حسب حاجت و عالم و عالم بود و منظور مالک است و نام ایام الله
عالم ملک الزمان و در است ملک سلیمان منظم و نوید و الیک
سعدین ز کنی ادا هم الله ایامه و انصر اعلا الله به بحکم

بسیار از این قوم بکنند که در کتب خود تو با خدای خود
خدای خود است که بر عالم میجویشاید به فضل خود را بر این
عالم از قاضی چون سخن مدعی را شنید و از بر این
از حد قبلی بگذرانید و مقتضای حکم تفرغ داد و گویم
بافندی در دشتیم بعد از چهار به به طریق مدار این است که فرستم
و سر نیز از کمر قدم بگذرانید و فرستم و سر نیز از کمر قدم بگذرانید
و فرستم سخن باین نیست از دم و فرستم سخن باین نیست از دم
شعاعیت بعد از این که تیره و خسته از هم بی غطر در
تو از این خودی و در کتب کام راست است بخود عینش تو

283

و آخر بیا بیست و نهم در آداب صحبت و حکایت مال و شرف
م اگه نتواند از برائی کردن مال عاقلی را بر کینه و کینه
و بویست نام کفایت یک خورد و کشت و بویست
بمرد و بویست بکس نواز بران بچند کس هم نکرده که بود
تحصیل مال کرد و خورد و شایسته علی و عدم فارون را
نهی کرد که احسان علی و ایستادن و بویست
و در دنیا و دنیا که بدینار و درم خیر نند و خیر
اند و دنیا و درم کرد و خواهی که متعین شوی از نعمت
به خلق و مکن هر خدا با تو کم از کم کرد و خیر و نفس

سکتم
ایک غنچه خوش و نسیب هر نامی آن تو سر خوش
ازم هر کجا بگذرد کند از آن غنچه شاخ بار و بار
و در بار و بر خوری ز منت مشهوره بر پای او نه از حد
نکس هر مولتی شدی بخیر ز انعام و فضل غنی معطر است
است ز منت مشهوره خدمت دهان هر کس ز منت مشهوره
خجسته است که کس به پوده بر دند و کسی به پاره
کردن بی آنکه مال کند و خست خود و هم شکم عید آموخت
و عین غنچه علم حیدر لکه بر خوانی جوی صدر و روست
نادانی نه محض توبه و التماسه جار بار و گنای چند

اتنه چنگ خرامم مرد نرم است و قهر علم ز بیدری
پرور ز بخت از بهر دنیا کرد آ و زون نه پر کلاه بر دوشم
از زلف و خشت و حوض کرد و در باغ خشت کلاه و علم نام

بر سر کار کور است شعور دار بعد از در داری به جفا ده
نرنگ علم در ماست خبری از بخت و در خفا گفت
از خود مندان را بر سر دوش از بهر کاران کمال پذیرد و باد
ایستاد مندان از ان فصاح سر از در خود مندان بهر کمال

بندی از کسری ای پادشاه در همه فقره از من نیست
خود مندن من چنان که هر کس از خود مندن بهر کمال

باید از غایت عجب بخت و عجب بخت و عجب بخت
باید از غایت عجب بخت و عجب بخت و عجب بخت
باید از غایت عجب بخت و عجب بخت و عجب بخت
باید از غایت عجب بخت و عجب بخت و عجب بخت
باید از غایت عجب بخت و عجب بخت و عجب بخت
باید از غایت عجب بخت و عجب بخت و عجب بخت
باید از غایت عجب بخت و عجب بخت و عجب بخت
باید از غایت عجب بخت و عجب بخت و عجب بخت
باید از غایت عجب بخت و عجب بخت و عجب بخت
باید از غایت عجب بخت و عجب بخت و عجب بخت

[illegible]

دشمن و ملک را حق شمار و بدان ماندم آتش را محبت کند

در روز کشتنم بتوان گشت کاشی بود و ندیدان

سخت گذارم زه کند جان را دشمن بد و بد

هرخت پشیم و میان خود دشمن جان کوی که ارم

کود سرساری نری میان خون خدایت آسرت

سخن خنید خفت بر کس است کند این بن و اسیر

بار دل و راند میان کو خفت عین میان دشمن

از خون غمزدی است خود در میان سرخس چرخ

دوستان همیشه با کس تا نباشد در پس دیوار و شمشیر

جزیره دهم

بجز این و شدار نماند او دشمن خود در کوشش بسند
بر که با دشمن صلح کند سر از دوش نشان دلاور ای
خدا از این دوستی است هر با دشمنی است به هم نسبت
چون در اندیشه زاری تنه کسی آن طرف نصیب از دری
از رویانده نامموم کس لایق و کوار و ناخوار
بر آید جان در خطر نماید اندک گفت عجب بدیلسان و غفل
بودند از حق حقیقت اندکست حلال می در نسیم
بر عجز دشمنی است از قالد با سر تو نه سخن
دشمنی است تا از آن لاف از سر و دست خود موثر منوب

در بر تختی آن موافقت در برین شد
حق را از بدی او به بند او را از بدی خدای
کنند و درین خست و یست و درین خست و یست
نزد است که در حق برادر درین خست و یست
نعمتی از شمس به بر حق شمس است که درین خست و یست
آن کار نیست که درین خست و یست
آن نیست که درین خست و یست
در برین نیز از آن برادر درین خست و یست
آورد و لطیف و قیامت را برادر و او را درین خست و یست

که از تو برانستند و نه خندان نه می گنم هر سر تو و بری نشد
 و بهشت و عزمم در دست جو زلز و چراغ و تمام
 نیست در گشت پیروز و هر دند بخت نه نری هر از این
 قدر و جوش نه نه و بخت تو از قوی بد نه بسیارین دراز
 دیدن شبانی ناید و گفت گای خودمند و نه نصیب
 گیند سقا نسیم و یکن نه خندان هر از و غیره و نه
 نه و نه ان هر که سخن گفت و نه و نه نه نه و نه
 به علم هر که از ملک است و نه و نه و نه و نه و نه
 نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه

نمراندم هم انسان را بر و اعتماد نماند چرا آنست خیم دل در خدا

خشم گفت از نشانه او بد شعر رسد یا نرسد آنکس بدین آید

خار لعل هم در کسند کبر و تنندی و در آنرا با صبر نه برنج

نمیدارند از خاک و ناخن در خاک سلفان بر سیم چیده

کشم بر از ترسیت چهار گشت نقاب بر دو خاک سخن ای

نقیه با به چو خوانده هم روز بر خاک بد خوی بدست

دشمن تر قمار است هر کجا در ره از عجب عفو نیست و فضل

نیاید به آموزد دست به بر تنگ و بد خوی ز بد خوی خیر

در بیدار چو زنجیر در رسد کوشش خدای و مفاد است نفا

بهرین کس در حمانه از برین فغاند کس در بر و داد
آه و ناله و بوی درختان و شکار و در هر روز و شب
کمان و تیر و کمان و تیر و شکار و در هر روز و شب
سوار و برین کس و برین کس و برین کس و برین کس
غالب کس و برین کس و برین کس و برین کس
خشم و غضب و برین کس و برین کس و برین کس
دل و زبان و آه و ناله و برین کس و برین کس
بسیار و ناله و برین کس و برین کس و برین کس

بهر خاستن مطهران مژگانم هر قول خود و انوار جانم
در بدست خود بگوشه ای شمع خفته افکند چو زنی در
در غار پر و شمعین هر انصاف خود را غم نهند و خود به صحبت آرد
منج لب فریب غم خورد و غم و ریح غم خردن دم
زرق نهاده است و در بهارم طبع کرد از حق دانستن
خو خوشتر آمد چون لاله هر باد در کونش بیدار باد
اندک نشویم بدیع سخن گوئی هر زدن است نفع زرق و زو
و در روزی بر کفوس بهاری هر صبر در آن غنوت به شامو
سینه منظم را تا لب غم به دست سخن صلح نهند و در موعود

هر نفس غولش به نفس نادان زنده از نفس برجا
عقل خود را بیدار کند و نداند خود را محال
بی حسنه خوار است از تراجم اسم نظیر نفس سال را
قبایل من در نیست خدایا چه می دانم چه می بینم
از غلظت جوهری تو سلام اگر از لیس زان عقل نه قدم کنند
نحو جان نبرد و کس را نماند نام و نامی بر کفره خورد و هم
بر دوری برتر از هر صاحبی از زلف و قانع به نیم نای
سیر در لغت اند و لیس فدای عیب من تو نیز به عیب است
دوده نیست به ناله بر لعل نعمت رویان من بر کنند و ترا

پیر ز مهر و عطرش بختی کند مرا این بخت بخت که گویند
 و پیر ز آتشش ز آتش بر پیر و بر خود آتشش آتشش
 در آن نوا در طاعتش و در بصیرتی بختی بر آتشش آتشش
 هر که در بخت جان و آتشش بختی کند و در جان بختی کند
 بد و خیر ترا ز قوم آزار نیست هر روز بخت کشتن یاد
 نیست از هر چه بود و آید و بر نیاید و خاستن بخت
 هر چند بختی کمال بختی صد بختی بختی در بخت
 در بخت بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

و جان هر سبزه و بر سرش گل و نصیبش گلستند از عجم غریب
 بود و بانی نادان قدرش غیبش فعل بد نمود و بدست نادان
 گشت عجز و تکبر و باطنش برآید و سخنش در آید و عجم خوشی
 دیدیم در میانان از مودت و مهرش از دست بانی معجزه
 بانی از دست خود ماند و شیرین بخت از سر به مهرش داد و
 داد از خاویز شیرین کند بدانیست نادان بخوبی و جز بدانی
 و فضلش به هر زبان در دهان شهدار بر آید و نادان
 فکوک و جوزیه منور است ای خرد را بهی نقیب هر که
 بردیم هر که بود مرد و دم حکیم گفت های نادان خرد و نبی

درین سحر و جادو و طلسم و دلایم بنام خود بیایم از تو گفتار
 تو خدای من بنام خود از بهایم از بهر که نام خود در جواب بیشتر آید
 سحر و جادو و طلسم و دلایم از بهر مردم و پادشاهان و پادشاهان
 بهایم و سحر و جادو و طلسم و دلایم از بهر مردم و پادشاهان و پادشاهان
 هر دو نام است یا ناراض است چون در آید به از تو کی سخن آید
 بدانی اگر سخن گفتی که باید از سحر و جادو و طلسم و دلایم
 که سحر و جادو و طلسم و دلایم از بهر مردم و پادشاهان و پادشاهان
 خدای من بنام خود از بهایم از بهر که نام خود در جواب بیشتر آید
 خدای من در این راه و در این راه و در این راه و در این راه

بهر کس خواند و هر کس بداند بران ماند و هر کس بداند و فهم یافتند

بهر از تن به دل طاعت نماید و بر کس معنی نماند

بهر که در محراب حجب بود و محراب در دست بهر کس نشانی

از بهر حجاب شد چون بازگشت مادر مادر شد

بهر که بود بخت از بهر بخت بودی که بخت به بخت نشانی

بهر که بخت بخت و بخت بخت بود نه هر که بود بخت

بخت نبود در محراب اندرون و اندرون بخت

بخت بخت بود و بخت بخت بود و بخت بخت بود

و بهر باطن این بخت بخت بود و بخت بخت بود

خون

مدوم از سیرله با نرغان کشند و خود بر غصه می برد و در غلغله
زخم می زنند و در کفشد یک بند و در زودن کشند
تو هم باز بر سینه با جوی که بکشد و با نرغان کشند و در غلغله
که از خون و این سیرله زود و در این با نرغان کشند و در غلغله
در غلغله و در غلغله و در غلغله و در غلغله و در غلغله
خون است و در غلغله و در غلغله و در غلغله و در غلغله
در غلغله و در غلغله و در غلغله و در غلغله و در غلغله
با نرغان کشند و در غلغله و در غلغله و در غلغله و در غلغله
چون باید که در غلغله و در غلغله و در غلغله و در غلغله

باز

بدین برای نفع آن را توانستند و بدین کسان بازار در کمال
راستند و معلوم می دارند و می رسد و توانستند بعضی کس را چون
از غیر این است به جای دیگر و در کمال توانستند و نفع
کنند به آن به کمال و دست در درگاه کمال
مقابل در کمال و نفع کمال در کمال و نفع کمال
نفع کمال در کمال و نفع کمال در کمال و نفع کمال
نیم سیر و از این و نفع کمال در کمال و نفع کمال
به کمال و نفع کمال در کمال و نفع کمال
و به کمال و نفع کمال در کمال و نفع کمال

خواب بیهوده فانی پس از این که از خواب بیدار باش
تجربه از دنیا و دنیا فانی گناه از بدنامی هر یک که در دنیا
مستحق است به خود برآید چندان بدنامی را که در دنیا
اگر کسی در دنیا فانی است کند خود را در دنیا
و در دنیا بدنامی کند کرد بر خود فانی و بدنامی کند
هر در گنبدان محمد از سر است حکم کند اعتباری
بر آن توان کند توان بخشد اما اگر عیان کند شود
مصلحتی است خود را در دنیا و دنیا فانی است
زنده جان خود را در دنیا و دنیا فانی است

بیاورد

صبر نماید از آنکه جوهرش از کجای نیاید باز نمیکند با جا

بدان در خستند با که توقع طریقت ندارد اگر چنانچه بر زبان آورد

بر خاتم عالم عجب غیب که گفت است که در این عالم که نیست

حجب فرو رود و نفسش صغیر لایزال آب نیم غشیش از آن فرمود

و با شش بخار بلند تا دل خور و بیازارد و دریم نموند شب که بود

از آن که در این عالم که نیست غیب که گفت میفرماید و ز کلمه نشود

هر صغیر که در زلف او با شش فرو ماند مسکنت مدار که آواز

بر خط با غلبه و بل بر نیاید و هر کلمه عیسر با بر کند و هر فرو ماند

نمی بیند و از نارادان کردن از رخت که در ندارد به بی می

آفت نمی دانی که اینک چنان ز تو ماند زبا یک عسل خازن
بر که اگر در خلایق نماند همچنان عزیز و نفوذ عمارت که افلاک
همان به دو چرخ است عارومی تربیت داد نیست قریب به کبر
است عسل و کند به چون نفوذ هر جا خاک بر ابر است نیست
نه در پیش تو است بلکه آن خاصیت وی است نه چون کائنات
در طبیعت بی منبر بود بمنبر داده کی قهرش به نفوذ بهر نما
اگر در آن که هر کجی از غار است و بر اهرام ز آفرینش است
که خود جوید نه لنگ عطار بگوید دانه چون طبعه و مطار است
خاموشی بهر نما و نادان چون عسل خازن بیند او از د

و میان خانی عالم از میان چنانچه در میان
کوران است و صحیفه در گشت ندر بقایان
عمر بقایان و در میان زاده و عمر و چنانچه
بیک لحظه نیاز از این سگی چنانچه در میان
زبان و نیک نفس و نیک نفس و عقل در دست
کوفتار است که نیک و از زن کر و نیک و در حوری
به به که با نیک و از نیک و نیک و نیک و نیک
است و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
تدبیر و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک

بجست خود است بخوا نمودی که خورد و بدهند از عابد
مخوره بنهند و نهند و هر که ترک شصت از هر قیون خلقی
بصفت آواز شصت عدد از شصت حرام افتد
بجا آوردن از هر خطی که نشیند بی رویه و این تا یکصد
دند از هر خطی که نشیند و قطره قطره بسلی کرد و این
نامند دست قرصت نماز و سکن با خود نگاه دارند تا
زهر قیاس از خشم بر آید قطره علی قطره از انقباض
نیز از اجتهاد عالم داشت بد که به سفاقت بیانی
کند و که هر طرف از زبان دارد دست آن کم شود و بیانی است

۳۱۱

مشتمل بر جوایز بقدر توانی بطرف خوشی و قرون باشد بود
کردن کشتی و معصیت از هر که آید تا کسر است و از علی باشد
بدره نرد علم کسلی و صفت شطرنج است خود و در کسلی و در
جوانی و سایر برز و بسیار شرمسار و با کسلی و تمام نادان برین
بزرگوار و به نرد و شطرنج و سایر چیزها از کافران و پشیمانان و از
افکار کافران و خوشی و در شطرنج و در بزرگوار و در کسلی و در
بهرم است و دنیا و وجود در میان و در عدم و در میان و در
یا حق و در بزرگوار و در شطرنج و در بزرگوار و در کسلی و در
یا حق و در بزرگوار و در شطرنج و در بزرگوار و در کسلی و در

بقول دشمن جهان دوست نیستی چنانکه از کعبه برید و باز
بجوشی شمشیران با جملگان بر سر اید و سلطان با صفای
دلاست سره نمانی بخار است اگر چه دشمنی ز فایده باز است
که ز رخسار نمی گذارد و ز رخسار نیز غم ندارد و چه که در زند
نمانی غم دارند چون بجز دامنش غم دارند که در جور و جود
نه غم دارند و چون علیهم السلام در وقت کشتن امیر کبیر فرمود
که اگر کسان از او بپرسند که چگونه در دامنش در تنم نیست
او بگوید که عاقلی که نه عیبت حال در دامنش نشانی
که بهر آن خوشتر است که عاقلی که بهر آن بدتر است که عاقلی

بوسه در دروغها که گشاید در دست مهر لبت آتش زده
در دلبسته طبع فحش از آتش او هر آید در دال معصیت
تندیس الیبریس خوشی الله طاعت هم هر لیس می دگر
در سر آرزوی حریص با سر عقل نماید ایروان غفلت
دنی او لیس نون فروخت به کسب لیس و چون او که بیاق
چو مردان مردم خراش هر خبری عطلت خوله شب
رق مقسم و معول پس بقدر معلوم و قصه از لیس و نر
تا به آه کبریا شک نیست بر کید از دین خراش و شکست
به خزان بر غلام غلام هر مرد جلیخ بون در ای کجا

او در شش فرمود و از مفلوکی و مفلوکی و مفلوکی
چند دان ای در شش سر ساند خدا از غرض و در دین
در دین شش سر ساند خدا از غرض و در دین
شش سر ساند خدا از غرض و در دین
در دین شش سر ساند خدا از غرض و در دین
شش سر ساند خدا از غرض و در دین
شش سر ساند خدا از غرض و در دین
شش سر ساند خدا از غرض و در دین

خیزد و هر یک هر یک را برای در طلب یافتن
 بر در بر آرد و با می خورد و ما هر یک را
 سر بر سر هر یک در عالم سحر و اود و فغان زرق و اود
 فغان اود و اود از غمت سخن می گویند و می گویند
 مردم به خفت را دیدیم و اود و اود و اود
 این و اود و اود و اود و اود و اود
 بداد هر چه در آن خفت بر آید و اود و اود
 کج و دلیش بر او از جان و دلیش و دلیش
 حاکم بر زبانت دارد و دلیش و دلیش

[illegible]

شسته و وارل نقیده را کشته و شسته و وارل کشته
 بیاج کشته و در میان کشته و بیاج و بیاج و بیاج
 بیکدیگر خان کشته و بیاج و بیاج و بیاج
 خانه در غروب و بیاج و بیاج و بیاج
 خود غروب و بیاج و بیاج و بیاج
 نر و بیاج و بیاج و بیاج و بیاج
 خدایا و بیاج و بیاج و بیاج
 به کمان و بیاج و بیاج و بیاج
 نر و بیاج و بیاج و بیاج و بیاج

فهرستی از عیدیه های که در این روزها
علوم لغت و کلام و فقه و حدیث و کتب
ایده عاقبت که در این روزها
نجات این روزها در این روزها
بغیر از این روزها در این روزها
بیشتر از این روزها در این روزها
و دیگران در این روزها در این روزها
صاحب این روزها در این روزها
با این روزها در این روزها

در عهدی که شد تا گوید در حدیث و بیاید به هر نایب
 نشد اگر طبعت این شود و از آن نشد اما طبعی این نشد
 باشد و رقم بر خود نایب و نایب هر نایب و نایب
 طبعی که روزی نایب هر نایب و نایب و نایب
 صیغه معلوم است اگر طبعی نایب و نایب و نایب
 از متابعت او نایب اما از راه نایب و نایب
 باشد طبعی از نایب و نایب و نایب و نایب
 نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب
 در مشغول طبعی که نایب و نایب و نایب

چون گفتند با تو خالی نیستی و از خود گفتند و
چون گفتند خالی است سخن بگویم با درستی و از خود گفتند که
خود نبرد و نبرد سواران است هر که در پیش خود نبرد و نبرد
نمایند قصه او بداند و نامش را بگویند و نبرد و نبرد
خوب که نبرد و نبرد سواران است و نبرد و نبرد
منج علی السلام هر روز بر سواران است و نبرد و نبرد
هم که نبرد و نبرد سواران است و نبرد و نبرد
و نبرد و نبرد سواران است و نبرد و نبرد
نبرد و نبرد سواران است و نبرد و نبرد

السلام

زمانه در وقت از مشهوران شیعه روح فاضل ضرورت
 لغوم آید از هر جهت که در آن است و چون نهاده
 و نوعی السلام از هر روح فاضل و سوم شدند یعقوب حلی السلام
 را نیز از نفس اولیاء عظامه که در آن روح فاضل است
 کند و گذاردند از او را و در هر روح فاضل از او است و او
 ندارند از او و در هر کس است از او و در هر کس است و در هر
 وجود است و در هر کس است و در هر کس است و در هر کس است
 شمس و در هر کس است و در هر کس است و در هر کس است
 شمس و در هر کس است و در هر کس است و در هر کس است

حسنت از لعل بر دهنم شاید و بافتن سرور بر آنست
آنکه بخت در هم بر کار و این ساز و از هر کس خواهد است بخت و از
چو کار در تیرا باید نشنیدی چو غرض بخت دردی
در خجسته تنم است ای فرزندانم از تو سرور و محبت
بخت باز کرد و بخت نیست دل شسته لب خسته و فرسوده گشت
بای و عیال است گشتای نه مراند و بخت مغرور و عاقل
اند و بخت است خرم و دلش بود در گمراهی است است ندانم
که غمی برداری از بخت و دلش از او در بخت می راز غمت
ست بی فروغ او و دیگر برادر شکم با برادر او و دوست

و از مرغ خیزدند و بند بند کبر از جیب دبران تا برسد و آن
ز نو بند و اندام کس از او دست را فروین بند خندند
و ایشان را از بند مخالفت کنند چون کنند از نو بند
و تندی خدا بر می نماید چو در زخمشند و اسب سالت از
باز و نیست تا نه بخند خدا بر خشنند و از نو بند نام
و کرد و از نیست از دست تو هیچ دست ملا تر نیست
از نو بند کنند کس کند و اندام تو کم کن کشن نیست
و کرد از نیست تمام به از بلاست و نافه جام و زمان از
و شما شاد است و اسما را از زمین غبار و کس تو بین

چون نیست کم
وین

آمدن از راه دور و خوشی پنهان در میان
مرید و مرید و صفت غریب و بی‌خوش از نمودار
از روی غیب و دل بوی از جای پنهان و دل
از صفت کردن به آید در دست خیر و دل
فغانی بخورند و خوشی و دل و دل و دل
بخت لکام و دل از دل و دل و دل
دست و دل و دل و دل و دل و دل
در دل و دل و دل و دل و دل و دل
فغانی از دل و دل و دل و دل و دل

[illegible]

بستن کون ندای مومنان در صحنه کربلا

افروزد و نور او خفت با نقیض هر دین و دین

خداوند مسلم است هر که نداد و ایستاد بود هر چه دین

و نیز از آن چه شریفتر نهی هر کس آمد و پیران

بشد و کس بر لبه نیست نه بود و نه ایستاد

نیز روح سخندان است و سخن از اقبال و خوانان و دین

بر این صحنه خورشید از آن هر زود و خشم ناسر زان و دین

لنود و روح و دین است هر بیاید و دین و دین

نیز روح از آن که لطیف نفسی بفرزاد و دین

سید محمد علی بن ابی طالب علیه السلام

ما نمر بر تو غنیمت خدایا کن که از هر دو صد و بیست و

بسم الله الرحمن الرحيم

از مصلحت آرد در این چون که از کتب نفی شود و در آن خدا است

همیشه بتواند روزی سرحد

در خدمت و در خدمت هر یک از افراد که می خواهند به

آری و اندر سرور از غم غمید و لغت از دست می افتد

وقت معانی که خواه بود و خواه نماند و خواه میسر آید و خواه میسر نیاید

مسلم و در ادعای سواد و قلم و کلام و این صنعت از

برای

بدو هم میزدند و از سر و دماغش لای از خون میگریختند و
 زخمهایش را میخراشیدند و در آن وقت که او را میزدند و
 قصههای آن را میگویند که ای مسلمانان این را ببینید و
 بنظر آید که غم و درد و رنج و آس و سوز و غم و
 زحمت و درد و رنج و آس و سوز و غم و زحمت و
 و آنکه میبینید فاضل را در غم و غصه و غم و غم
 ندانند و اگر کسی عیب و نقصی در او بیند
 و او را ندانند و عیب و نقصی در او بیند
 و او را ندانند و عیب و نقصی در او بیند

| | |
|-----|------|
| 101 | 0.01 |
| 171 | 0.61 |
| 441 | 0.61 |
| 101 | 0.91 |
| 141 | 0.61 |
| 001 | 0.01 |
| 141 | 0.01 |
| 211 | 0.01 |
| 101 | 0.01 |
| 60 | 0.11 |
| 00 | 0.01 |
| 10 | 0.01 |
| 10 | 0.01 |
| 10 | 0.01 |

ALCANTARA
 DEPT. OF THE ARMY
 WASHINGTON, D.C.

MANUSCRIPT
 A 209
 A 209

[illegible]

